

# صوفی

شماره شصت و هفتم

تابستان ۱۳۸۴

صفحه	در این شماره:
۵	۱- عارف و صوفی دکتر جواد نوربخش
۶	۲- میراث معنوی ایران دکتر فرهنگ جهانپور
۱۶	۳- یادی از نوآب صفا علی اصغر مظهری کرمانی
۲۲	۴- گل‌های ایرانی ❖ ❖ ❖
۲۴	۵- حق نمک در میان ایرانیان پرویز نوروزیان
۳۱	۶- لطف و رحمت و عنایت حق دکتر نصرت الله فروهر
۳۷	۷- خلسه ی عارفانه ی قوآل بهرامه مقدم
۴۳	۸- ضیافت حق جواد ذکائی
۴۶	۹- یادی از شادروان حبیبی ❖ ❖ ❖

تک‌شماره:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

# عارف و صوفی

کزیده ای از رهنمودهای پیر طریقت نعمت اللّٰهی، دکتر جواد نوربخش،  
که در جمع صوفیانِ خانقاه نعمت اللّٰهی ایراد شده است.

عرفا و صوفیه اهل توحیدند .

توحید بر دو گونه است نظری و حالی . توحید نظری ویژه ی عرفا است و توحید  
حالی ویژه ی صوفیه .

عارف در شناخت حقّ از نیروی خرد مدد می گیرد .

صوفی با پای عشق و عصای خرد به سوی حق می رود تا جائی می رسد که عصا را  
هم رها می کند . وی جز یاد حق را از دل و اندیشه بیرون می سازد به حدّی که خود را  
نیز از یاد می برد و به او، او را می نگرد .

مغربی می گوید :

دیده ای وام کنم از تو به رویت نگرم      زانکه شایسته ی دیدار تو نبود نظرم  
در حقیقت عارف می داند و صوفی می بیند .

شبلی صوفی معروف پیوسته اللّٰه می گفت . گفتند : چرا لا اله الا اللّٰه نمی گویی ؟  
گفت : غیر او را نمی بینم که نفی کنم .



# میراث معنوی ایران

برگرفته از سخنرانی اخیر دکتر فرهنگ جهان پور استاد دانشگاه های آکسفورد و ردینگ در کانون ایران - لندن (باتلخیص)

## از: دکتر فرهنگ جهانپور

«هانری گُربن» یکی از دانشمندان شرق شناس که در باره ی ایران خیلی عمیق کار کرده می نویسد:  
«ایران فقط يك ملت یا يك امپراتوری نیست. ایران يك جهان معنوی است.»

اینکه ما درباره ی ایران و میراث فرهنگی آن صحبت می کنیم نباید خدای نخواستہ تعبیر به «شوونیسم» شود. ملت پرستی یا کشور دوستی افراطی بسیار غلط است و طی قرن گذشته بلایای بسیاری بر سر جهان بشریت وارد آورده است. اما اگر مقاله ی دلنشین مرحوم دکتر فروغی را با عنوان «چرا ایران را دوست دارم؟» خوانده باشید، می گوید:

«علاقه و عشق ما به ایران فقط منحصر به آب و خاک نیست. ایران را دوست داریم چون این کشور مظهر يك معنویت است. ایران را به خاطر فردوسی، حافظ، رومی، سعدی و به خاطر زرتشت و مانی و مزدك و غیره دوست داریم.»

این است که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم دانشمندان غربی و بسیاری از خود ما ایرانی ها روی این مطلب تأکید کرده اند که ایران از اولین آیام در جهان يك نقش استثنایی معنوی و روحانی داشته است. پروفیسور آربری در کتاب مشهور خود *The Legacy of Persia* می نویسد که اگر یونانی ها فیلسوف بودند و رومی ها اهل حکومت، ایرانی ها عارف بودند و جای خود را در دنیا با عرفان خود پر کردند. هدیه ما به جهان

ای موطن محبوب من ای کشور ایران  
ای کعبه ی مقصود من ای مهد دلیران  
هم منشأ علم و هنر و فضل و کمالی  
هم مرکز شعر و ادب و حکمت و عرفان  
بحث درباره ی میراث معنوی ایران در يك گفتار یا نوشتار کوتاه کار ساده ای نیست و بنده فقط فهرست وار به چند گوشه ی کوچک از این میراث غنی چندین هزارساله اشاره می کنم.  
اگر به نقشه جغرافیا قبل از کشف دنیای جدید نگاهی بکنید می بینید که ایران درست در مرکز جهان قرار دارد. یعنی در شمال ایران بحر خزر تا قسمت های منجمد سیبری و شمال روسیه و در جنوب ایران خلیج فارس و اقیانوس هند. این است که تنها راه برای رفت و آمد از شرق به غرب و بالعکس در قلب دنیا یعنی در مرکز جهان، کشور ما ایران بود و در نتیجه مرکز کسب اطلاعات، نظرات، ادب، فرهنگ و هنر از غرب و شرق بود و در عین حال خودش نیز این میراث را غنی تر کرد و به گوشه های مختلف جهان منتشر نمود.

به فرموده شاعر:

همه عالم تن است و ایران دل

نیست گوینده زین قیاس خجل

چون که ایران دل زمین باشد

دل زتن به بود، یقین باشد

می گوید که این اساس دین است .

اگر پیرامون این چهار مقوله ی ایشان بخواهیم بحث کنیم در می یابیم که ایران از اول تاریخ بیشترین تکیه اش بر روی این مورد چهارمی بوده است . یعنی ما سعی کردیم خودمان را بشناسیم . معنویت خود را توسعه دهیم . به مسایل عرفانی و معنوی و روحانی بپردازیم .

در سال های اخیر چندین کتاب خیلی مهم در باره ی تکامل دین و معنویت در ایران نوشته شده که حتماً با بعضی از آنها آشنا هستید . یکی از این کتابها درباره ی *Spirituality in the Land of the Noble* ریچارد فورتس استاد دانشگاه فلوریدا زیر عنوان «تاریخ تطوّر دین در کشور اشراف» نوشته است ، آریایی به معنی اشراف بود . این کتاب تازه امسال چاپ شده و بسیار کتاب جالبی است و بحث مفصلی درباره ی تأثیر ایران در ادیان جهان دارد .

همچنین ایشان یکی دو سال قبل کتاب دیگری به نام :

*The Religion of the Silk Road* «دین جاده ی ابریشم»

نوشت که درباره ی نفوذ ایران در جاده ی ابریشم هم از طرف شرق و هم از طرف غرب بحث می کند .

کتابی که شاید از نظر محتوی عمیق تر از این کتاب های آقای فورتس باشد ( چون کتاب ایشان بسیار ساده است با پانویس بسیار کم به این منظور که مردم راحت آنرا بخوانند ) ، کتابی است که اولین چاپ آن به زبان ایتالیایی در سال ۱۹۵۹ بود و دو سه سال پیش به انگلیسی ترجمه شد به نام :

*Iranian Religion* این کتاب اثر مرحوم استاد باوزانی شرق شناس مشهور ایتالیایی است که عنوان ایتالیایی آن ایران دینی است . ایشان تاریخ تطوّر ادیان را از زمان زرتشت تا به حال بحث می کند .

کتاب دیگری نیز که اخیراً چاپ شد ، کتابی است به نام :

*The Persian Presence in the Islamic World*

( حضور ایران در جهان اسلام ) که مقاله ی بسیار جالبی توسط استاد یار شاطر درباره ی نفوذ ایران در اسلام دارد .

وقتی انسان این کتاب ها را می خواند در می یابد که سهم ایران در تمدن روحانی جهان ، بسیار ممتاز است . بسیاری از ما ایرانی ها میزان نفوذ فرهنگ و ادب ایران را در معنویات جهان آن طور که باید و شاید نمی دانیم .

در اینجا من مایلم اشاره ای به گوشه های مختلف این نفوذ معنوی ایران داشته باشم :

بشریت این است که از اولین ایام تاریخ خود تا کنون روی این مسائل معنوی و روحانی تأکید داشتیم . بحث نمی کنم که این خوب است یا بد چون شاید بعضی ها این را به عنوان عیب ما برشمارند . ولی از نظر خود ما ایرانی ها ، ما اهل دلیم و اهل عشقیم و اهل معنویات .

به فرموده ی مولانا :

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت های ما

جسم خاک از عشق در افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

خاصیت ایران این بوده که کوه را به رقص آورده و خاک را

به عالم افلاک کشانده . به مسایل مادی جنبه ی معنوی داده .

عشق ، روح و عشق داده است و بدین ترتیب زندگی را پر مفهوم و محتوی کرده است .

یکی از پارسیان دانشمند و فیلسوف بنام پروفیسور کیخسرو

ایرانی که نام ایشان ایرانی است ولی هندی الاصل است ، استاد

دانشگاه سیتی کالج نیویورک ، فلسفه ای را در مورد چهار مرحله

در د و شناخت دارد که این فلسفه در میان فلاسفه ی آمریکا بسیار

مشهور شده است .

ایشان می گوید که ما وقتی با دنیا در تماس هستیم ، با آن

چند نوع برخورد می کنیم :

یکی این است که نیاز به توضیح دادن و فهمیدن و درک

جهان داریم که این نیاز اساس علم است و علم را تشکیل می

دهد . پس از اینکه فهمیدیم و مسائلی را در باره ی عالم وجود

درک کردیم می خواهیم از آن استفاده کنیم . آن را به صورت

وسیله و ابزار و آلات در آوریم که این اساس تکنولوژی است .

سوم این است که وقتی علم آموختیم و تکنولوژی را تا حدی

توسعه دادیم ، مهمترین مسئله ما زیستن و تعامل با دیگران در

جامعه است . چون که انسان يك حيوان اجتماعی است . از آغاز

تمدن ما در جامعه زیسته ایم و تفاوت بشر با سایر حیوانات این

است که ما با یکدیگر تعامل می کنیم . زبان داریم و حرف می

زنیم . نیت خود را به دیگران منتقل می کنیم و نظرات آنان را می

گیریم . این نیاز پایه گذار اخلاق و آداب است .

قسمت چهارم که به نظر او از همه مهمتر است (چون بقیه

همه مقدمات زندگی ما و تماس و تعامل ما با دیگران هستند)

مرحله ی نیاز به خود یافتن است . درک هویت است که بدانیم ما

که هستیم ؟ از کجا آمده ایم؟ و ماهیت خود را بشناسیم . ایشان

اینها چیزهای خوبی است که ما باید از آن درس بگیریم و به کار ببریم.

امروز آن روزگاری نیست که ما بتوانیم فقط به يك روایت اعم از اینکه روایت فلسفی یا دینی یا علمی باشد، دل خوش کنیم. آن زمان واقعاً گذشته و ما امروزه در يك جهان متکثر و متنوع و در حال ترقی و تحول زندگی می کنیم. اگر نتوانیم خود را با این تحولات و تازه اندیشی ها آشنا کنیم و از آنها یاد بگیریم مسلماً از کاروان تمدن عقب خواهیم ماند. اما در عین حال و در حین گرفتن اقتباسات از غرب باید يك پایه ی معنوی داشته باشیم و پاهایمان بر يك مکان محکم استوار باشند. آن محل محکم و استوار، فرهنگ عمیق و دیر پای ایران است.

وقتی که به تاریخ علوم ادیان در ایران مراجعه می کنید و تأثیر آن را حتی در زبان های فعلی غرب می بینید تعجب می کنید که کشور ما چطور توانسته تا این اندازه، میزان نفوذ معنوی خود را در دنیا توسعه دهد. اولین دینی که در دنیا به عنوان دین تشریحی پا به عرصه ی وجود گذاشت، دین زرتشت است. این دین از دیانت یهودی و همچنین بودایی و برهمنی بسیار کهنه تر است.

کتاب گات های زرتشت به اعتقاد متخصصین قدیمی تر است از کتاب ودای برهمنی و قرن ها متقدم است از کتاب های مختلف عهد عتیق.

در اینجا می خواهم به چند کلمه ای که از دین زرتشتی به زبان های دیگر رخنه کرده است اشاره کنم. اولین انسان را «یما» می گویند که بعد به سانسکریت «یاما» شد. وقتی به تاریخ تحولات کلمات نگاه می کنیم می بینیم که این کلمه بعد تغییر یافت به «اومان» لاتین و سپس همین کلمه شد کلمه ی «هیومن» در زبان انگلیسی. یعنی کلمه ی «هیومن» در انگلیسی اساسش از کلمه ی «یما» در فارسی قدیم زرتشتی است.

یکی از تعالیم دیانت زرتشت این بود که انسان باید به حقیقت متوسل شود. دروغ بزرگترین گناه بود و راستی و حقیقت بزرگترین نظر و اعتقاد مثبت.

کلمه ی راستی «آرتا» بود. همین کلمه ای که در حال حاضر به زبان انگلیسی «رایت» شده است. کلمه ی مقابل رایت و آرتا، کلمه ی دروغ بود. دنیا دنیا ی خشک مادی نیست. در آن يك روح معنوی است که به آن «خوارما» می گفتند. روح خدا در جهان و در انسان در سریان است. می گفتند که پادشاه اگر سایه خداست باید «خوارما» داشته باشد که این در زبان

خوشبختانه با وجود اینکه شاید تا حد کافی به گذشته فرهنگی و معنوی خود آشنا نیستیم ولی در عین حال برخلاف بعضی کشورها خیلی هم غرب زده نشده ایم. حتماً به یاد دارید که در سال ۱۳۰۱ کتاب مشهور «جعفر خان از فرنگ برگشته» به وسیله حسن مقدم چاپ شد.

این داستان يك جوان ایرانی است به نام جعفر خان که یکی دو سال به فرنگ آمد و وقتی به ایران برگشت فارسی یادش رفته بود و تمام زندگی اش شده بود فرنگی و فرنگ مآبی.

متأسفانه از این نمونه ها در ایران داشتیم. وقتی در ایران بودم می دیدم که افرادی برای یکی دو سال به انگلیس یا فرانسه سفر کرده و برگشته اند و از هر چهار کلمه که صحبت می کنند، سه کلمه ی آن را به زبان های خارجی می گفتند و خنده دارتر این بود که اینها نه انگلیسی بلد بودند و نه فرانسه و فقط چند کلمه ای برای اظهار فضیلت به زبان های خارجی می گفتند که نشان دهند آنها به این زبان ها احاطه دارند.

واقعیت این است که اگر به تاریخ معاصر نگاه کنیم می بینیم در بیش از ۸۰ سالی که از تاریخ انتشار این کتاب می گذرد، تعداد بسیار کمی از روشنفکران مملکت ما بی حد و حصر دچار شیفتگی فرهنگ غرب شدند و به تقلید کورکورانه از آن پرداختند و در نتیجه میراث فرهنگی و معنوی خود را از یاد برده اند. ما هنوز تا میزان بسیار زیادی دلمان به فرهنگ مان وصل است هر چند که به ظاهر فرهنگ غرب را قبول می کنیم.

مثلاً حتی بعضی ها مثل خود من که در ۱۹۶۰ به انگلستان آمدم و پس از آن مجموعاً شاید ۲ الی ۳ سال در ایران زندگی کردم ولی هنوز قلب من با فرهنگ ایران می تپد، اوقات من با مطالعه ی آثار فارسی می گذرد و این رشته های عمیق فارسی با دل و جان من پیوند دارد و خیال می کنم این احساس در مورد بسیاری از ایرانیان، صادق می باشد.

بهترین درسی که ما در این مدت گرفتیم این است که هم تقلید هوسبازانه از غرب بپهوده است و هم تحسین کورکورانه. گفتمان ایرانی نشان می دهد که ما این واقعیت را پذیرفته ایم که جهان کنونی با تنوع آراء و باریک اندیشی و خودسنجی و نقد و علم گرایی رقم خورده است. کسانی که مثل مرحوم آل احمد یا تعداد زیادی از بزرگان ایران غرب را به کلی مطرود می کنند متوجه نیستند که این فرهنگ غرب يك چیز خاص نیست بلکه تنوع آراء، باریک اندیشی، خودسنجی، علم گرایی، عقل گرایی و نقد از خود پایه های این فرهنگ را تشکیل می دهد و همه ی

فارسی جدید «کرشمه» شد و در زبان انگلیسی «کاریزما». پس این همان «خوارمای» عهد باستان ایران است.

در برابر این نیروی حقیقت و «آرتا» يك نیروی شر وجود دارد (دائوا) که بعد به «دیو» تبدیل شد و همین نظر در ادیان مسیحی و یهودی به عنوان «دول» رسوخ پیدا کرد. پس دائوا همان اصل کلمه ی دول (Devil) و ایول (Evil) در زبان های فعلی است.

این است که ملاحظه می فرمایید در دیانت زرتشتی برای اولین بار چندین نظر کاملاً انقلابی به دنیا عرضه شد و جالبتر اینکه این نظرات توسط ایرانی ها به چهار گوشه ی جهان نیز کشانده شد. ایرانیان و بخصوص بازرگانان ایرانی در طول جاده ی ابریشم از چین گرفته تا اروپا در سفر بودند و از ۳۰۰۰ سال قبل آثار چینی اشاراتی به بازرگانان ایرانی دارد.

در آثار چینی ذکر است که تکنولوژی چرخ و کالسکه اختراع ایرانی ها است و ایرانی ها برای اولین بار چرخ و کالسکه را به چین بردند. لغات مربوط به حمل و نقل در زبان چینی همه اصل و ریشه ی فارسی دارند. برای چینی ها ایرانی ها جنبه ی پیش گویی و غیب دانی داشتند و همیشه وقتی که یکی از شاهان چین می خواست که اطلاعاتی درباره ی آینده به دست بیاورد از یکی از ایرانیان می خواست که برود و این اطلاعات را در اختیارش بگذارد.

در اینجا مایلم به نقل قول کوتاه پروفیسور «فوسر» در کتابش اشاره کنم که می نویسد:

«در طول عمر دراز سرزمین ایران مردم و فرهنگ آن نقشی یگانه و بی نظیر در زیر نفوذ گرفتن، شکل دادن و تبلیغ و گسترش تمامی ادیان بزرگ جهان داشته اند.»

این ساده نیست که چنین استاد مبرز و دانشمند آمریکایی اینطور می گوید که در تمام ادیان جهان ایرانیان نقش استثنائی و بی نظیری داشته اند. او اضافه می کند:

«تاجران و میسیونرهای مذهبی که ادیان یهودی، بودایی، مسیحیت؛ مانویت و اسلام را به چین و مناطق اطراف جاده ی ابریشم بردند، اغلب ایرانی بودند و آن مناطق را زیر نفوذ افکار ایرانی و برداشت های دینی خود قرار دادند. قبل از غلبه ی اعراب بر ایران در قرن هفتم میلادی بسیاری از مردم شرق ایران در افغانستان فعلی، بودایی بودند و بسیاری از کسانی که در غرب ایران می زیستند، مذهب مسیحی داشتند. مانویت که زاینده ی ایران است، در کشورهای گوناگون پیرو داشت و

میتراسم تا اقصی نقاط غرب گسترش داشت.»

«معابد میتراسم نه تنها در رم بلکه در قسمت های زیادی از شهرهای اروپا مانند لندن، یورک و چستر یعنی غرب ترین نقطه ی انگلستان نیز وجود دارد که اصل آن از همان مهر شناسی و مهر پرستی ایرانیان آمده است.»

ایشان می افزاید:

«تاریخ یهود در ایران با سقوط اسرائیل به دست آشوریان در سال ۷۲۲ پیش از میلاد و تبعید یهود از اسرائیل به ایران آغاز شد.»

این نظر يك استاد دانشمند آمریکایی است.

ایرانیان قدیم علاقه ی شدیدی به عدد هفت داشتند و این عددی است که ما با آن آشنا هستیم مثل: «هفت روز هفته، هفت آسمان، هفت زمین، هفت رنگ قوس و قزح و هفت نت موسیقی». این یکی از ارقامی است که در قسمت هایی برداشت های خاص خود را دارد. در دیانت زرتشتی به این «هفت» اشاره ی بسیار رفته است. آسمان، زمین، آب، گیاهان، حیوانات، انسان و آتش که مظهری از حقیقت معنوی بود. در جاهای دیگر نیز به آسمان، خورشید، ماه، رعد، آتش، آب و باد اشاره می شود. جالب این است که در تمام این آثار، این پدیده های طبیعی يك شکل و رنگ روحانی و معنوی می گیرند. یعنی این ها نمونه هایی از قدرت، زیبایی و نور خدا می شود. این است که ما وقتی از روز اول دنیا را دیدیم به آن حالت روحانی دادیم. زنده اش کردیم. کوه را چالاک کردیم. عالم مُرده را به صورت يك موجود زنده و معنوی در آوردیم.

هر چند که ما در مورد معنویات ایران حرف می زنیم ولی من کتابی می خواندم اثر جان بلیکوس (اعراب به آن بلیقوس می گویند) که از استادان نو افلاطونی یونانی بود که در اسکندریه می زیست. ایشان در کتابی در شرح حال فیثاغورث، فیثاغورث متولد ۵۶۹ قبل از میلاد را پدر علم در غرب می شناسد. او اولین کسی بود که در باره ی علم ریاضی بحث کرد. در این کتاب می گوید که:

«فیثاغورث در سال ۵۳۵ قبل از میلاد به مصر رفت. ده سال بعد در سال ۵۲۵ قبل از میلاد، پادشاه هخامنشی کمبوجیه دوم مصر را فتح کرد و فیثاغورث همراه لشکریان ایران به بابل رفت.»

بعد در شرح حال فیثاغورث می نویسد که:

«وقتی که فیثاغورث در ایران بود با علاقه و اشتیاق زیاد با

یکی اهورا مزداست که او دو فرشته را می آفریند. اینها هر دو مخلوق اهورا مزدا هستند. یکی از آنها فرشته نیکی است و دیگری انگره منیو است که فرشته ی بدی و پلیدی و گناه است. این برای اولین بار است که مشکل بدینگونه حل شده است. اگر در عالم «شر» می بینیم آیا این شر جزئی از وجود خداست؟ در این صورت خدا خیر محض نیست. یا اینکه شر خارج از وجود خداست؟ در این صورت خدا مطلق نیست. وجودش محدود است و حقیقتی خارج از وجود او است.

اما آثار زرتشت نشان می دهد که خدا یگانه است اما دو قدرت مختلف با هم در حال مبارزه هستند که هر دو مخلوق او هستند. چرا؟ برای اینکه بشر در این میدان مبارزه خود را یا به طرف خوبی و یا بدی بکشاند.

زندگی يك مرکز نبرد همیشگی و روحانی می شود. ولی در تمام آثار زرتشتی آمده است که در عالم خوبی برنده خواهد شد. اهورا مزدا پیروز خواهد شد.

پیش از زرتشت دین جنبه ی قومی و محلی داشت. حتی اگر در آثار قدیمی نگاه کنید، یهوه خدای دین یهود و قوم بنی اسرائیل است. در آثار زرتشتی اصلاً این جنبه وجود ندارد. خدایی که بشر را آفرید و خوشی را برای بشر آفرید. او خدای يك قبیله ی خاص نیست. خدای جهانی است. خدای بشریت است. زرتشت جنبه ی جهانی به خدا می دهد.

يك مطلب بسیار مهم دیگر این که دین چون جنبه ی قبیله ای و قومی داشت، مسئولیت جمعی بود یعنی شما جزء این قبیله بودید با این اعتقادات خاص. زرتشت برای اولین بار به دین فردیت داد چون هر يك از ما باید در این مبارزه بین خیر و شر شرکت کنیم و آینده ما منوط به این است که چگونه و کدامیک از این دو را می پذیریم. این اولین بار بود که روی فردیت و مسئولیت شخصی و فردی تکیه شد.

یکی دیگر از خصوصیات مهم دیانت زرتشت اخلاقیات آن است که در حقیقت همه ی مسایل اخلاقی را در این سه جمله خلاصه می کند.

پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک.

اجازه بدهید که يك جمله ی دیگر از «فورتس» را نقل کنم:

«بیشتر اعتقادات مذهبی جهان در ابتدا از دین زرتشتی آغاز شد و بعد به دیگر ادیان رسوخ پیدا کرد.»  
این حرف بسیار مهم است. این حرف از يك ایرانی نیست

مغ ها (کشیشان زرتشتی) آمیزش نمود و از آن ها مناسک دینی و معالم عرفانی و پرستش خدایان را آموخت و در حساب و موسیقی و علوم ریاضی تحت آموزش آنها به مرتبه ی کمال رسید.

این شخص يك نویسنده ی ایرانی نیست بلکه يك یونانی است. یکی از اساتید بزرگ فلسفه ی نو افلاطونی است که درباره ی پایه گذاران علوم ریاضی این چیزها را می نویسد. این بسیار حرف بزرگی است و نباید از آن سرسری بگذریم.

متأسفانه این مسئله ای است که در غرب کاملاً متروک شده است. اینها وقتی که تاریخ علم را می نویسند مثل اینکه علم فقط از یونان شروع می شود. حتی در مورد فلسفه نیز از افلاطون و ارسطو شروع می کنند و ناگهان می رسیم به قرن ۱۶ و ۱۸ و غیره. گویی که تمام این دو هزار سال قبل و حتی پیش از آن به کلی نادیده گرفته می شود. در حالی که یکی از بزرگان یونانی می نویسد که فیثاغورث این علوم را از ایران آموخت و بعد به یونان برگشت و آنها را به زبان یونانی نوشت.

حالا می پردازیم به این که دیانت زرتشت چه خاصیت هایی داشته است. یکی اینکه قبل از زرتشت همه ی ادیان طبیعت پرست بودند و به سحر و جادو و پرستش خدایان مختلف اعتقاد داشتند. در دیانت زرتشت این خرافات یکباره به کنار رفت و برای اولین بار اسم خدای بزرگ و یگانه که خالق جهان است ذکر شد.

حتی بر کتیبه ی داریوش در بیستون که بسیار متقدم است، آمده:

« خدای بزرگی است اهورا مزدا که جهان را آفرید، که انسان را آفرید که خوشی را برای انسان آفرید.»

این کلمات را سرسری نگیریم. این اولین باری است که تاریخ دینی و فکری جهان که يك نفر می گوید يك خداست که جهان را آفرید و انسان را آفرید و جنبه ی مثبت آن را نگاه کنید که خوشی را آفرید و خوشی را برای انسان آفرید.

همانطور که اشاره شد یکی از خصوصیات دین زرتشت این است که به تمام پدیده های طبیعی شکل معنوی و روحانی می دهد. مثل آب، آتش و آسمان. خداهای بیگانه و متعدد را مطرود می کند و فقط يك خدای بزرگ را می آورد (اهورا مزدا).

بعضی ها به اشتباه می گویند که دیانت زرتشت دو خدایی است و خیال می کنند که اهریمن یا انگره منیو رقیب اهورا مزداست. این به هیچ عنوان درست نیست. در دیانت زرتشت دو حقیقت است

و زندگی می کنند به افتخارات ارسطو و افلاطون، ما هم باید متوجه باشیم که کشور ما نیز چنین گنجینه ی غنی پر ارزشی دارد و به آن بنازیم.

تأثیر دیانت زرتشتی و اعتقادات قدیم ایرانی در دیانت یهود را نگاه کنید.

تعداد زیادی از خود ایرانی ها و حتی یهودی ها که با کتاب مقدس آشنا تر هستند، این را می دانند. چهارده کتاب از کتاب های عهد عتیق یا مستقیماً در ایران نوشته شده و یا درباره ی ایران است. نکته ی بسیار جالبی است. در آثار یهودی اشارات بسیار زیادی به ایران است.

کتاب «استر» داستان يك دختر یهودی است که به ازدواج يك پادشاه هخامنشی در می آید و یهودی های ایران را نجات میدهد.

در کتاب «ایرمیا» از پادشاهان ماد به عنوان شمشیر خدا یاد می کند و تاریخ مادها را می نویسد که مادها چطور ادیان قبل را از بین بردند و به کمک و حمایت دین یهود پرداختند.

کتاب «حزقیاء» درباره ی اسارت یهودیان در بابل و نجات آنها به دست پادشاه ایرانی است. کتاب عزرا درباره ی بازسازی معبد یهود به دست کورش و داریوش است.

در مهمترین و بهترین کتاب عهد عتیق کتاب های «اشعیا» و «حزقیاء» نه تنها اشارات زیادی به ایران و آزادی یهود می شود، بلکه از پادشاه ایرانی به عنوان مسیح و نجات دهنده یاد شده است. He is the anointed. و یا می گوید: Shepherd of my flock او نجات دهنده و شبان قوم یهود است. این در کتاب مقدس یهودی ها است.

کتاب «دانیال» که وزیر دربار ایران بود مملو از اشارات به پادشاهان هخامنشی است و همانطور که می دانید قبر او در ایران است و آرامگاه بسیار زیبایی است.

کتاب نعمیا درباره ی ساقی دربار اردشیر است. کتاب «ذکر یا» مجدداً درباره ی بازسازی معبد یهود به فرمان داریوش است.

کتاب خیلی زیبای عهد عتیق، کتاب ایوب است که برخی معتقدند که اقتباس یا حتی ترجمه از يك اثر قدیمی زرتشتی است.

بینید که این دیانت قدیمی ایران تا چه حد در دیانتی که پایه و اساس تمدن غربی را ساخت، تأثیر داشت. تمدن غربی را می گویند Judio-Christian Civilisation یعنی تمدن

بلکه اعتقاد يك محقق بسیار بزرگ در ادیان تطبیقی در آمریکا است. ایشان در همین راستا می افزاید:

اعتقاد به خدای یگانه که جهان را خلق کرد

اعتقاد به خوبی و بخشندگی خدا

اعتقاد به وجود اهریمن یا مظهر شر

رستاخیز و روز قیامت و اعتقاد به آخرت، همه از دیانت

زرتشت الهام گرفته است.

شما وقتی به آثار سایر ملل و ادیان نگاه می کنید می بینید

که اعتقاد به آخرت و جاودانگی بشر تا مدت های طولانی پس از

زمان زرتشت اصلاً وجود ندارد.

اعتقاد به آخرت، اعتقاد به پل صراط که بعدها در اسلام به

کار گرفته شد، اعتقاد به مکافات و پاداش برای اعمال خوب و

بد هم در این عالم و هم در عالم بعد، اعتقاد به فرشتگان و

جهان روحانی یعنی جهان فقط يك جهان خاکی خشک نیست

بلکه يك حقیقت ماورایی دارد.

«صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی».

اعتقاد به ظهور سوشیانت و منجی عالم بشریت در روز

واپسین که بعد به صورت مسیا در دیانت یهودی یا بازگشت

مسیح در دیانت مسیحی و ظهور مهدی در دیانت اسلام رسوخ

پیدا کرد، جملگی از اعتقادات زرتشتی هستند. اینها سند تاریخ و

فرهنگ ماست و این مسایل را نباید کوچک بشمریم. باید با این

مسائل آشنا باشیم و افتخار کنیم. بزرگترین متخصص مطالعات

زرتشتی در حال حاضر پروفیسور ویس مور که استاد دانشگاه لندن

است در این باره می نویسد که:

«دیانت زرتشت قدیمی ترین دین تشریحی جهان است و چه

به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بزرگترین تأثیر را در بشریت بجا

گذاشته است. از طرفی دیانت زرتشتی دیانت رسمی سه

امپراطوری بزرگ ایرانی بود: هخامنشی، اشکانی و ساسانی که

تقریباً به طور مداوم از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن هفتم بعد از

میلاد ادامه یافته است و بخش اعظم خاور میانه و خاور نزدیک را

تحت سلطه خود در آورده است. ثروت و قدرت ایران، رونق و

نفوذ زیادی به دیانت زرتشتی بخشید و سبب شد که برخی از

اعتقادات زرتشتی توسط ادیان یهودی، مسیحی و اسلام و تعداد

زیادی از فرق و گروه های گنوسیک (عرفانی یونانی) اقتباس

شوند. در شرق نیز تأثیراتی در پیشرفت و تکامل دیانت بودائی به

جا گذاشت.»

اگر عده ای بعد از ۲۰۰۰ سال افتخار می کنند و می نازند



یهودی- مسیحی و البته رومی و می بیند که ۱۴ کتاب عهد عتیق اصولاً مربوط به ایران است و در تفسیر و شرح اقدامات پادشاهان ایران است.

در اینجا فقط اشاره‌ی کوتاهی نسبت به نقش ایران در مسیحیت می‌کنم. در تواریخ هست که وقتی مسیح متولد می‌شود سه نفر ستاره شناس و سه نفر قدیس (مُغ) به دیدن او می‌روند. تأثیر اعتقادات ایران به حدی است که وقتی می‌خواهند اهمیت مسیح را ثابت کنند، سه نفر از مُغ‌های ایران از طریق ستاره به طرف او رهنمون می‌شوند و او را می‌شناسند.

این بسیار جالب است که قبل از ظهور اسلام و در حقیقت خیلی زود بعد از ظهور حضرت مسیح تعداد زیادی در ایران به مسیحیت گرویدند. و این را نیز بسیاری از ما ایرانی‌ها نمی‌دانیم. تاریخ «اربیل» یکی از کتابهای بسیار قدیمی است که درباره‌ی نفوذ دیانت مسیح در ایران می‌نویسد که:

«در اوایل قرن ششم بیست اسقف مسیحی در ایران بودند (یعنی ۲۰ اسقف نشین داشتیم) و همچنین یک پاتریارک یعنی اسقف اعظم. و در سال ۶۵۱ یعنی چند سال قبل از وارد شدن اسلام ۳۸ اسقف و یک اسقف اعظم در ایران بود.»

اولین کنفرانس و گردهمایی مسیحیت که آغاز پیشرفت مسیحیت در غرب شد شورای نیقیسه بود (Council of Noisie) که در این شورا فقط چندین نفر از بزرگان مسیحیت از دنیا شرکت کردند و اعتقادات مسیحیت را یک دست کردند. یکی از اسقف‌های ایرانی به نام یوحنا نماینده‌ی ایران در شورای نیقیسه بود.

یعنی خیلی قبل از رشد مسیحیت در غرب از قرن دوم در ایران تعداد زیادی مسیحی بودند. و فقط بعد از اینکه در سال ۶۱۵، مسیحیت دیانت رسمی امپراطوری روم شد، به علت جنگهای بین ایران و روم به مخالفت با مسیحیان در ایران و به اذیت و آزار آنها پرداختند ولی قبل از آن ۳۸ اسقف و یک اسقف بزرگ در ایران وجود داشت.

از همه جالبتر این است که مبشرین و مبلغین مسیحی ایرانی بودند که مسیحیت را به هندوستان و حتی به چین بردند. بر اساس منابع چینی فردی به نام «الوین» در سال ۶۳۵ میلادی از ایران برای تبلیغ مسیحیت به چین رفت. دو نفر دیگر از مبلغین ایرانی به اسم مهرداد و گشنسب در سال ۷۸۱ به چین رفتند.

تاریخ اسلام را که نگاه کنید می‌بینید که گسترش این دین سه مرحله دارد:

مرحله‌ی اول که دوران عربی اسلام است که از زمان چهار

بعد از روی کار آمدن سامانیان و غزنویان و سلجوقیان و مخصوصاً پس از حمله‌ی هلاکو به بغداد، دوران سوم اسلام شروع می‌شود که اسلام شرقی است. قسمت اعظم تبلیغ و گسترش اسلام در غرب، در هندوستان، در چین و آسیای دور به دست مبلغین ایرانی انجام شد و تحت نفوذ اعتقادات عرفانی و صوفیه‌ی ایران. در تمام آسیای میانه که بروید اساس آن اساس تصوف است. در هندوستان اساسش تصوف است و در مالزی و اندونزی هم اساس مال ایرانی هاست و ایرانی‌ها هستند که اسلام را به چین می‌برند.

باز يك مسئله‌ی بسیار جالب این است که اولین اثر اسلامی که به زبان چینی ترجمه شد کتاب مرصاد العباد اثر نجم الدین رازی است که یکی از مشهورترین آثار صوفیه در قسمت‌های شرق اسلامی بود. دومین کتاب اسلامی که به چینی ترجمه شد مقصد الاقصاء اثر عزالدین نسفی است. سومین کتابی که به چینی ترجمه شد اشعة اللمعات است شامل شرحی که عبدالرحمن جامی درباره‌ی لمعات فخرالدین رازی نوشته است. این مسایل ساده نیست. یعنی سه کتاب اولی که درباره‌ی اسلام به زبان چینی نوشته می‌شود، ترجمه‌ی سه اثر عرفانی

نثر ادبی که آثار بسیار زیادی را از فارسی به عربی ترجمه کرده است از جمله کللیله و دمنه. اصل این کتاب از هندوستان بود و فقط در ۱۱ فصل و بعد به بیش از ۲۴ فصل توسط ایرانیان (برزویه) گسترش پیدا کرد و خود برزویه مقدمه ای بر این کتاب نوشته که توسط ابن مقفع ترجمه شده است. به درستی روشن نیست که آیا این مقدمه اثر خود برزویه است یا این که ابن مقفع می خواست به اسم برزویه این مطالب را برساند.

اگر این مقدمه ای بسیار زیبای کللیله و دمنه را بخوانید می بینید که با چه زبان زیبایی در مورد دین و انسان بحث می کند. می گوید که من دور دنیا را گشتم، به هندوستان رفتم و به يك حقیقت رسیدم که اساس دین یکی است و بقیه تقلیدات است و انسان باید مماشات داشته باشد. باید بتواند خود را از تعصبات آزاد کند. و داستان ها و قصه های بسیار زیبایی که هنوز هم برای ما درس هستند.

یکی از این ها که در مقدمه ی کللیله و دمنه آمده است درباره ی فردی است که در بیابان به دنبال صید بود. می دوید و بدون اینکه متوجه شود یکدفعه به چاه افتاد. در چاه دو دستش را به گیاهی گرفت که در دو طرف چاه روئیده بود و در وسط چاه معلق شد و پایش را گذاشت دو طرف چاه. بعد از لختی که به خودش آمد نگاهی کرد که ببیند کجاست. به ته چاه نگاه کرد و دید اژدهایی بزرگ دهان باز کرده و منتظر است که او بیفتد تا او را بلعد. زیر پایش را نگاه کرد دید چهار مار بزرگ از سوراخ سر برآورده اند و اگر یکی از این مارها او را بزند، مرگ او قطعی است. به دستش نگاه کرد و دید فقط به دو گیاه آویزان است. یکدفعه دید که دو تا موش سفید و یکی سیاه شروع کردند به جویدن ریشه ی این دو گیاه و دید اگر این دو رشته گیاه را بجوند می افتد به قعر چاه. در این وضعیت بسیار خطرناک دید جلوی او يك کندوی عسل است. شروع به خوردن عسل کرد. به قدری این عسل شیرین و لذت بخش بود که به کل وضعیت خود را فراموش کرد. اژدهای در بن چاه، چهار مار و آن دو موش را از یاد برد.

این به عنوان داستانی است که وزیر برای پادشاهی می گفت. پادشاه به وزیر گفت که این شخص بسیار احمق بوده است. این قضیه نمی تواند درست باشد. انسان در چنین وضعیتی امکان ندارد که دل خود را به خوردن عسل خوش کند. وزیر گفت: این زندگی بنده و جنابعالی و همه ی ما است. آن اژدها گوری است که دهن را باز کرده تا ما را بلعد. آن چهار

ایران است. ترجمه ی قرآن در آغاز قرن بیستم به زبان چینی انجام شد. و این عجیب است یعنی چند صد سال آشنایی چین با اسلام نه تنها از طریق مبشرین و مبلغین ایرانی است بلکه از طریق آثار ایرانی است. این است که خاتم «لویتس» می نویسد که اسلام در شرق غربال غلیظ ایران است. یعنی این دین از ایران غربال شده. یعنی اعتقاداتی که اسلام و دور سوم اسلام درست می کند نه تنها از ایران است بلکه به زبان فارسی است. یعنی زبان فارسی می شود زبان دوم اسلام. از استانبول (قسطنطنیه) گرفته تا دیوار چین. در تمام هندوستان زبان فارسی زبان رسمی جهان اسلام و شرق است و آثاری که در آنجا شیوع پیدا می کند آثار رومی و عطار و سنایی و حافظ و آثار منشور بزرگان متصوفه ی ایران است.

حتی اگر به آثاری که اساس تشریح و دیانت اسلام را تشکیل می دهد رجوع کنیم پروفیسور «براون» که بزرگترین متخصص مطالعات فارسی و اسلامی در انگلستان بود، می نویسد نه تنها در رشته های علوم و ریاضی و نجوم بلکه در زبان، نحو، علم لغت، علم حدیث، علم تشریح اگر قسمتی را که ایرانی ها در آن ایجاد کردند کنار بگذاریم، بهترین قسمت آن علم از بین رفته. یعنی سهم ایران در تمام این قسمت ها بزرگترین سهم بوده است. پروفیسور «روزنتال» استاد دانشگاه پرینستون که یکی از بزرگترین متخصصین اسلام است می نویسد که:

«در يك تجزیه و تحلیل نهایی، به نظر من ممکن نیست بتوان انکار کرد که اسلام خیلی بیش از آنچه به جمیع قبایل فاتح عرب مدیون باشد، مدیون نودینان غیر عرب مغلوب است و این حقیقتی است روشن و غیر قابل تردید. اسلام به عنوان يك دین و تئوری سیاسی، رشد کنونی را باید سپاسگزار ایرانیان باشد.»

یعنی اگر از قسمت اولیه و تشریحی اسلام بگذریم و به کارهایی که ایران درباره ی اسلام انجام داده توجه بکنیم می بینیم که نقش ایرانیان يك نقش بزرگ و سازنده است. يك نقش اساسی است.

فقط اجازه بدهید به اسم چند نفر ایرانی که در جنبه های شریعت و علم دین و در تکمیل ادبیات عرب نقش ماندگار داشته اند اشاره بکنم:

عبدالحمید کاتب بنیانگزار سبک انشا و رسالت که به پدر نثر عربی مشهور است.

ابن مقفع نویسنده، مترجم، نظریه پرداز سیاسی و بنیانگزار

مانده و بسیار عجیب است داستان طب بالینی است. ایشان کتابی دارد که در آن همه ی جزئیات تجربیات او در آن آمده است. به طور مثال آمده که امروز این بیمار به من رجوع کرد و این مشکلات را داشت. بیماری او به فلان تشخیص داده شد و دواهای آن فلان است. این اولین اثر تشخیص طبی است که به ما نشان می دهد که اولاً چه نوع تشخیص مرض داد، خصوصیات و عوارض این مرض چه بود و دوايي که به او داده شد، چه بود. و البته رازی یکی از اولین کسانی است که الکل را کشف کرد. ابوعلی سینا بزرگترین فیلسوف و باز دانشمند علم طب. مؤلف قانون دربارہ ی طب و شفا در فلسفه و حکمت.

ابوریحان بیرونی، این مرد واقعاً عجیب که بنیانگذار ادیان تطبیقی است اگر کتابهای ماللهند و بقیه آثار او را بخوانید. ضمناً او یکی از بزرگترین منجمین دنیا نیز هست. این مرد مدتی به هندوستان رفت. در آنجا صخره ای دید و از پادشاه آنجا اجازه ی دو سال اقامت خواست که بتواند در فصول مختلف شکست نور را بر زمین اندازه گیری کند. این مربوط به ۱۰۰۰ سال پیش است. اندازه گیری که از قطر زمین می کند تقریباً مشابه اندازه گیری فعلی است با يك تفاوت که فکر می کرد که زمین کروی است. حتی ۵۰۰ سال بعد مردم طرد و کشته می شدند اگر می گفتند که زمین مسطح است و لی این مرد با دو سال مطالعه و تحقیق درباره ی شکست نور در فصول مختلف، به این ترتیب فاصله ی زمین از خورشید که البته اشتباهاتی در ارقام دارد ولی بهر حال قطر زمین را بسیار دقیق اندازه گیری می کند.

ابوحامد غزالی که بسیاری از استادان اسلام می گویند ایشان بعد از شخص پیغمبر بزرگترین فرد و متشرع در عالم اسلام بود.

خیام نه تنها فیلسوف بلکه اولین فرد منتقد دنیا که با کمال شجاعت مسائل دینی را نقد می کند:

گویند بهشت با می و حور خوش است

من می گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

آواز دهل شنیدن از دور خوش است

این شجاعت می خواهد.

تعداد این ها بسیار زیاد است. به قدری زیاد که بعضی مثل جاهز دانشمند مورخ قرن دهم در يك بخش طولانی از رساله اش از کاتبان ایرانی انتقاد می کند و می گوید:

«کاتبان ایرانی دانش و آگاهی های زمان ساسانیان را فقط

مار همان بلغم و دم و سودا و صفرا هستند و اگر یکی از این ها غالب شود ما می میریم.

چهار طبع مخالف سرکش

چهار روزی بوند با هم خش

چون یکی زین چهار شد غالب

جان شیرین برآمد از قالب

خوب این موش سیاه و سفید چه بود که اساس عمر ما را کوتاه می کنند؟ این ها شب و روز بودند. هر روز که می گذرد يك روز به آخر عمرمان نزدیک تر می شویم.

ملاحظه می کنید که داستانهای اخلاقی این کتاب ها چقدر عمیق هستند و این نوشته مربوط به حدود ۲۰۰۰ سال پیش است.

ابن مقفع مترجم یکی از این ها بود و همچنین داستان های هزار افسانه که پایه و اساس هزار و یکشب را تشکیل داد که یکی از مهمترین آثار ادبی دنیا است. اگر وقت بود و می توانستیم تأثیر این هزار و یکشب را در ایجاد ناول (رمان) در غرب و تقلیدهایی که از این کتاب در غرب شد، برایتان می گفتم می دیدید که این یکی از بزرگترین آثار ادبی دنیا بر اساس داستانهای هزار افسانه است که از زمان ساسانیان به جا مانده است.

ابن اسحاق نویسنده ی بزرگترین شرح حال حضرت رسول که هنوز مهم ترین کتاب تاریخ زندگانی حضرت پیغمبر اثر اوست.

ابو حنیفه از برجستگان علم قضاوت در اسلام و بنیانگذار مذهب حنفی.

سیبویه اولین کسی که نحو عربی را به صورت مدون نوشت.

محمد خوارزمی بنیانگذار ریاضیات و جغرافیای اسلامی. این کلمه الگوریتم که در غرب استفاده می شود، خراب شده ی کلمه ی الخوارزمی است که به لاتین نوشته شده است.

ابراهیم مؤصلی و فرزندش اسحاق دو نفر از ورزیده ترین موسیقی دانان اسلام و از اولین بنیانگذاران موسیقی اسلامی.

ابن قتیبه یکی از بزرگترین مورخین و پژوهشگران اسلامی.

محمد بن جریر طبری مهمترین تاریخ نویس صدر اسلام. تاریخ بزرگ او به زبان عربی که از مهمترین کتاب های آغاز اسلام است.

ابوبکر رازی پدر علم طب جدید چیزی که از رازی به جا

مورد پژوهش قرار می دهند و علوم اسلامی و سنن عربی را تخطئه می کنند .»

این نشان دهنده ی این است که خود اعراب متوجه این نکته شده اند که تمام علوم اینها تمدن ساسانی و علوم قدیمی ایران است .

ولی بزرگترین خدمت ایران به جهان اسلام تصوف است . عرفان ایرانی است . که البته این زیاد جنبه ی ایرانی و غیر ایرانی ندارد و به قول رومی :

گر ز بغداد و هری یا از ری اند

بی مزاج آب و گل نسل وی اند

شاخ گل هر جا که می روید گل است

خُم می هر جا که می جوشد مُل است

نظر اینها نظر ملی و یا دینی و مذهبی نبود بلکه نظریه باز جهان شمول بود . ولی باز می شود گفت که تصوف ایران با عرفان اسلامی جنبه های خاص خود را دارد . مرحوم سعید نفیسی تصوف را به سه دوره ی مختلف تقسیم کرده است :

یکی تصوف عراق و جزیره که تصادفاً حتی حسن بصری که از او به عنوان اولین صوفی یاد می کنند نیز مادرش ایرانی بود . ولی بگذاریم به حساب تصوف عرب و تصوف جزیره .

بعد تصوف غرب و اندلسی مثل مصر و اسپانیا و غیره که شخصیتی مانند ابن عربی وابسته به آن تصوف است . سوم تصوف ایرانی .

اعتقاد سعید نفیسی این است که تصوف ایرانی سه ویژگی خاص دارد که آن را از دو نوع اول کاملاً مجزا می کند .

اول اینکه تصوف ایرانی کاملاً جنبه ی طریقت دارد نه شریعت یعنی به حقیقت واحد بر می گردد نه به رشته های مختلف شریعت .

دوم اینکه سماع و علاقه به موسیقی و زیبایی از جنبه های خاص تصوف ایرانی است که در تصوف عربی وجود ندارد .

سوم مسلک جوانمردی و فتوت با برخورداری از افکار مانویان محصول تصوف ایران است که آن را از دیگر تصوف ها جدا می کند .

بحث درباره ی میراث معنوی ایران بحث درازی است و من تنها با چند شعر رومی عرایضم را خاتمه می دهم که این خود نمونه ای است از آثار زرتشتی و نشان می دهد که چطور همه ی آثار طبیعت را نموداری از حقیقت کلّ و خدا می داند .

اجازه بدهید شعر بسیار زیبای ایشان درباره ی بهار را

برایتان بخوانم که ببینیم او بهار را چگونه می بیند .  
ای نو بهار خندان از لامکان رسیدی  
بویی زیار داری از یار ما چه دیدی؟  
(یعنی بوی بهار که طبیعت را زنده می کند بوی یار ازلی و سرمدی است) .

خندان و تازه رویی سر سبز و مشک بویی  
همرنگ یار مایی یا رنگ از او خریدی؟  
(رنگهای دلپذیر طبیعت در بهاران رنگ یار است ، آیا خودت مظهر یاری یا فقط رنگی از یار خریده و به عاریت گرفته ای؟)

ای فصل خوش چو جانی وز دیده هاننهانی  
اندر اثر پدیددی در ذات ناپدیددی  
ای گل چرا نخندی کز هجر یار رستی  
ای ابر چون نگری کز یار خود بریدی  
ای باغ خوش پرور این نورسیدگان را  
کاحوال آمدنشان از رعبد می شنیدی  
ای باد شاخه ها را در رقص اندر آور  
با یاد آن که روزی بر وصل می پریدی

(یعنی به یاد روزگارانی که وصل یار داشتی و با حقیقت حق همراه بودی ، شادمانی کن و شاخه ها را به رقص درآور) .  
پیام معنوی ایران این است که جهان خاک را به عالم افلاک می کشاند و جنبه ی روحانی به آن می بخشد . خاک و گل را زنده می سازد و به رقص در می آورد و گلهای زیبای بهاری و برگ سبز درختان را نموداری از روی زیبای محبوب می بیند ، و این میراثی است که پایانی نخواهد داشت .



# ما را از چه پابند جنون کردی و رفتی؟

از: علی اصغر مظهری کرمانی



صوفی صافی استاد سید اسماعیل نواب صفا

اسماعیل نواب صفا فرزند سید مرتضی نواب صفا است که در روز ۲۹ اسفندماه سال ۱۳۰۳ خورشیدی متولد شده بود. خانواده‌ی پدری او از نواب‌های معروف و اصیل اصفهان بودند که مردم خانواده نواب را از بستگان خاندان صفویه می‌دانستند و برای ایشان احترام ویژه‌ای قایل بودند. دایی پدر او معتمدالدوله نشاط شاعر و دانشمند عصر قاجار بود و پدرش سید مرتضی، عارف مسلکی آزاده به شمار می‌رفت که از ظهیرالدوله لقب «نوابعلی» گرفته بود. پدرش که از کارمندان عالی رتبه گمرک بود به کرمانشاه منتقل شد و اسماعیل در آن شهر به دنیا آمد. متأسفانه اسماعیل در هفت سالگی پدر را از دست داد ولی زیر نظر مادر فرهیخته‌اش که نخستین مدرسه دخترانه ملی «بصیرت» را در کرمانشاه دایر کرده بود، به زندگی ادامه داد. صفا به دلیل متولد شدن در کرمانشاه علاقه‌ای خاص به این شهر داشت. نواب تحصیلاتش را در این شهر آغاز کرد و چون در خانواده‌ای اهل ادب و عرفان پرورش یافته بود، ضمن ادامه تحصیل به دلیل شور و

خبر کوتاه بود ولی همان چند جمله که از يك رادیوی فارسی زبان محلی شنیدم آتشم زد. خبر این بود که نواب صفا شاعر و ترانه سرای نام‌آور در خانه مسکونی خود، آرام جان سپرد. بی اختیار نالیدم هرچند مرگ را سرآغاز نشئه‌ای تازه می‌دانم و آن را به خوبی باور دارم. بر این آرزو نیز پای می‌فشارم که در سنین کهولت و افتادگی به خصوص برای آزادگان مستغنی از کمک دیگران مرگ نعمت و عنایتی است از سوی حق. به خصوص برای رندان می‌زده در خمخانه‌ی وحدت که از باده‌ی عشق او مستند و در آرزوی دیدار دوست شادمان با لبخندی آرام خرقه تهی می‌کنند و در طلب وصال نهایی بازگشت قطره به دریا را پذیرایند.

آخرین دیدار با برادر طریق و همکار و دوست آزاده‌ی از دست رفته استاد اسماعیل نواب صفا چند سال پیش در تهران اتفاق افتاد. به خانه درویشی پر از صفای او رفتم و پس از سالها آن عزیز را بار دیگر دیدم که یادمان آن روز را هنوز به خاطر دارم. استاد اسماعیل نواب صفا با همان صدای خسته همیشگی و سرشار از محبتش مثل همیشه آرام و شمرده سخن می‌گفت و خاطرات گذشته را بازگو می‌کرد. دوستان مشترک از دست رفته را به یاد می‌آورد و از عزیزان باقی مانده سپاس داشت که با همه گرفتاری‌هایشان گاه و بیگاه از سر محبت به او سر می‌زدند و استاد را تنها نمی‌گذاشتند. نام هر يك را که به زبان می‌آورد لحظه‌ای سکوت می‌کرد تا بر کلامش مسلط شود. او که عارفی عاشق پیشه بود و همه را دوست داشت و پرتوی از حق می‌پنداشت، نمی‌خواست من از احساس لطیف پر مهرش که با غلطیدن اشکی در چشمانم پرنفوذش همراه بود دریابم. من از فرصت استفاده کردم و با خواندن این بیت معروف او که زیانزد خاص و عام است و اغلب نام سراینده‌ی آن را نمی‌دانند، برای او فرصتی پیش آوردم تا آرام گیرد.

دلی کز عاشقی سوزی ندارد سوختن دارد

لیلی کز عاشقی حرفی نگوید دوختن دارد

استاد در میان کتاب‌هایش زندگی می‌کرد و مونس و همدم شب و روزش همان کتاب‌هایی بود که دوستشان داشت. هرچند آن همه را کتابخانه هم نمی‌دانست و خودش را کتابدار معرفی می‌کرد. استاد به قول خودش در دوران سی سال خانه نشینی همه‌ی آن کتاب‌ها را خوانده و اغلب آن‌ها را برای بار دوم با دقت مرور کرده بود و هر يك را چون عزیزانش به خوبی می‌شناخت و با کم و کیف آن‌ها آشنا بود. هر کتابی را که با اجازه او برداشتم و باز کردم لابلای صفحاتش یادداشتی بود که توجه مرا به مطلب مورد نظر استاد جلب کرد. وقتی کنجکاوی مرا دید با لبخندی گفت: این‌ها هم حاصل بیکاری است که چون مطلبی و نکته‌ای توجه مرا جلب کرده آن را یادداشت کرده‌ام ولی متأسفانه عمرم گذشته و فرصتی نیست تا از این یادداشت‌ها بهره بگیرم.

وقتی خواستم او را دلداری دهم و گفتم هنوز زود است از این حرف ها بزنی، به صورت بی سابقه ای با صدای بلند خندید که بنده نوح نیستم و خیال ندارم بیش از این هم افتاده شوم. بارها از حضرت حق خواسته ام پیش از آن که متقاضی مرگ باشم خرقه تهی کنم و با آرامش به سوی او پر بگشایم که عمری عاشقانه به یاد دوست زندگی کرده و عارفانه در شاهراه وحدت گام زده ام و خیالم از هر جهت راحت است. سرافرازم که بار گناهی بر دوشم نیست و مال و منالی را زیر و رو نکرده ام و با همان آب باریکه ای که نتیجه ی يك عمر کار و تلاش بوده امرار معاش کرده ام تا آسوده زندگی کنم و آرام تسلیم شوم.

تکلف گر نباشد خوش توان زیست    تعلق گر نباشد خوش توان مرد  
با خواندن این بیت مدتی آرام گرفت و ساکت شد که به راستی در زندگیش - تا آنجا که من نیم قرن در جریان بودم - نه تکلفی داشت و نه تعلق خاطر ی که به خاطر آن دلبسته باشد و تنها به عزیزانش می اندیشید که به گفته ی خودش آن ها را هم به خدا سپرده و خیالش از این بابت هم راحت بود. او در روزگار جوانی هم قلندروار زندگی می کرد و نگران فردا نبود و تنها از عشق و شادمانی می گفت که نه تنها همه ترانه های او سرشار از عشق است، بیشتر غزل های او هم به خصوص آن ها که یادگار روزگار جوانی است فقط از عشق می گوید و عاشقی می جوید.

خدایا عاشقم، عاشق ترم کن    سراپا آتشم، خاکستم کن  
گل عشق تو را پروردم از اشک    چه می خواهی زجانم پرپر کن  
نزدیک سه ساعت آخرین دیدارمان طول کشید و در آن مدت کوشش من آن بود کمتر حرف بزنم و استاد را به سخن وادارم تا از حضور او بهره بگیرم. از نخستین دیدارمان سخن گفت که من در ایام جوانی که رئیس رادیو کرمان و مسئول خبر بودم برای طی دوره گویندگی رادیو به تهران رفته بودم و استاد آن ایام هنوز عضو شورای نویسندگان رادیو و در اوج شهرت و جوانی بود. من چند ساعتی را برابر برنامه ی کار آموزیم در کنار استاد نشسته و با نحوه ی کار شورای نویسندگان آشنا شده بودم و او از ترانه سرایی و نحوه ی بررسی ترانه برایم گفته و یکی دو ترانه اش را برایم خوانده بود. به یادش آوردم آن روز يك خواننده ی معروف هم مدتی در کنار نواب صفا نشسته و ترانه ای را با آهنگ زمزمه می کرد تا استاد او را با نحوه ی بیان کلمات آشنا سازد و اشکالات تلفیق کلام و موسیقی را دریابد.

من عاشقم من عاشقم، درد و بلا می خواهم

ای بی دلان اهل دلی درد آشنا می خواهم

این ترانه ی معروف صفا را که الهه با صدای پر احساس و لطیفش خوانده است زمزمه می کنم که استاد به شوق می آید و آن را ادامه می دهد. وقتی از او می پرسم در میان آن همه ترانه ای که ساخته کدام يك را بیشتر دوست دارد، می خندد که میان فرزندان تفاوتی نمی توان قائل شد که هر يك حال و هوای خودشان را دارند. آنگاه چند ترانه را به یاد می آورد و سر آغاز آن ها را برایم می خواند که به قول خودش نام آن ها در خاطرش نمانده است. در عین حال می گوید مردم اغلب نام مورد علاقه خودشان را به ترانه می دادند که با اسم انتخابی من و آهنگساز متفاوت بود و اغلب بعد از مدتی می فهمیدیم حق با آنهاست. نظیر ترانه معروف «آمد نوبهار» که من آن را به مناسبت تولد نخستین فرزند استاد خالدی «نشاط» نامیدم ولی مردم آن را «آمد نوبهار» خواندند. ترانه «نشاط» با همین نام «آمد نوبهار» معروف شد و جاویدان ماند که نیم قرن برنامه های نوروزی رادیو ایران با آن آغاز می شد و رادیوهای فارسی زبان دنیا هنوز هم برنامه های

علاقه اش به کار موسیقی پرداخت و ساز مورد توجه او ویلن بود.

سید اسماعیل صفا علاوه بر موسیقی از ایام نوجوانی به طبع شعری که داشت خوب توجه نمود و به سرودن شعر پرداخت و در همان ایام جوانی تخلص «صفا» را برای خود انتخاب کرد که تا آخر به این عنوان شهرت داشت. او نوزده ساله بود که به تهران آمد، کار در مطبوعات را با سرودن اشعار و نوشته های فکاهی آغاز کرد که مدتی خبرنگار توفیق در مجلس بود. ترانه سرایی او به گفته خودش با سرودن ترانه «وعده گلرخان» روی یکی از نغمه های پر شور محلی کردستانی آغاز شد.

از آنجا که این آهنگ شهرت و معروفیت فراوان یافت استاد به کار ترانه سرایی علاقمند شد و چون با موسیقی و ساز هم آشنایی داشت این خود تسهیلاتی برای کار ترانه سرایی او فراهم نمود که آن را با علاقه و اطمینان بیشتری ادامه داد. نواب ترانه سرایی را به صورت جدی از سال ۱۳۲۶ با سرودن ترانه بر روی آهنگ های هنرمند نامی استاد مهدی خالدی شروع کرد. شاید ترانه معروف «ما را ز چه پابند جنون کردی و رفتی» نخستین اثر این همکاری بوده. ترانه «آمد نوبهار» صفا هم طوری شهرت یافت که تا آخرین نوروز قبل از انقلاب، رادیو ایران بهار را با این ترانه آغاز می کرد و هنوز هم در رادیوهای فارسی زبان دنیا این کار ادامه دارد. استاد پرویز یاحقی آهنگساز معروف در مورد ترانه «آمد نوبهار» گفته است: همه همکاران من برای نوروز آهنگ ساختند و خود من هم ترانه ای دارم به نام «نوروز آمد» یا «جشن گلها» که شعر این آهنگ هم از نواب صفاست ولی صادقانه اعتراف می کنم که هیچ کس موفق نشد کاری موفق در حد ترانه «آمد نوبهار» برای آمدن بهار و نوروز به مردم ارائه دهد.

نواب صفا همزمان با ترانه سرایی همکاری با رادیو ایران را هم آغاز کرد که تا سال ۱۳۲۹ ادامه داشت. او همان سال به عنوان جوان ترین عضو کنگره نویسندگان پذیرفته شد و در آن مجمع به ریاست شادروان استاد ملک الشعرای بهار شرکت کرد. سال ۱۳۳۵ به اداره کل انتشارات و رادیو منتقل گردید و به عضویت شورای نویسندگان رادیو انتخاب شد. او سال های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۲ را به عنوان رئیس اداره اطلاعات و رادیو در استان های سیستان و بلوچستان و گیلان گذراند. از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ مدیر کل روابط عمومی شهرداری تهران بود و از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۴ مدیر کل اطلاعات و رادیو و جهانگردی در استان اصفهان بود.

سال ۱۳۵۴ به عنوان نماینده مجلس شورای ملی از اصفهان انتخاب شد و تا سال ۱۳۵۷ این سمت را داشت ولی پس از آن کنج انزوا گزید و به کار دل پرداخت. نواب صفا علاوه بر ترانه های بیشماری که سروده و صد و ده ترانه او در یک کتاب منتشر شده، پایه گذار برنامه های معروفی نظیر «قصه شمع» و «کاروان شعر» در رادیو ایران بود. در دوران خانه نشینی نیز استاد بیکار نماند و علاوه بر تدوین و انتشار کتاب «قصه شمع» به تصحیح و انتشار کتاب های «سفرنامه معتمدالدوله» و «منشآت فرهاد میرزا و شرح حال او» همت گماشت.

آثار دیگری که از شادروان اسماعیل نواب صفا انتشار یافته و به جا مانده و می توان برای نمونه یاد کرد: «کاروان شعر»، «عصاخانه های شهر اصفهان»، همچنین «جزوه درباره ی شعر دری» و «کبوترخانه های اصفهان». علاوه بر آن به اشعار و نوشته های بسیار استاد صفا باید اشاره کرد که در مطبوعات فارسی زبان انتشار یافته و بخشی از اشعار او نیز همراه با ترانه های نواب در کتابی به نام «از یاد رفته» یا «تک درخت» منتشر شده.

### شیدای شهر آشوب

در سوگ دوست نازنین و همکار از دست رفته ام  
شادروان نواب صفا

افسوس یاری نازنین و با وفارفت  
شیدای شهر آشوب نواب صفا رفت  
آزاد مردی بی نیاز و با صفا بود  
از جمع ما دلخسته ای درد آشنارفت  
در نوبهاران آفرید او نوبهاری  
در نوبهاران همزه باد صبارفت  
تاگشت پایند جنون عشق دلداری  
آرام شد پرپرزد و سوی خدا رفت  
می سوزدم جان و تن از این ماتم و درد  
از کشور شعر و سخن استاد ما رفت  
جایش بود خالی که او بی جانشین است  
عشق آفرین شعر و موزیک و صدا رفت  
او صوفی صافی و رندی بود سرمست  
شد مظهر حق تا به دامان بقا رفت

ونکور، کانادا، فروردین ۱۳۸۴ خورشیدی

علی اصغر مظهری کرمانی

مخصوص عیدشان را با این ترانه ی به راستی بهاری و نوروزی آغاز می کنند.

آمد نوبهار، طی شد وصل یار، مطرب نی بزن، ساقی می بیار

به خاطرات گذشته باز می گردیم و از استاد نواب صفا می خواهیم از روی آوردن پر شر و شورش به خانقاه و پیوستن عاشقانه اش به حلقه ی صوفیان نعمت اللّهی سخن بگویند که باز همان لبخند همیشگی بر لبانش می نشیند و رندانه می گویند:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و لبانش دوختند

می گویم من از شما نمی خواهم اسرار حق را فاش کنید که می دانید خود من هم اهل بخیه ام و بی خبر نیستم! تنها می خواهم بدانم چه شد که ناگهان استاد اسماعیل نواب صفا در اوج شهرت و معروفیت آن هم در ایام میان سالی با هیاهوی شاعرانه به خانقاه روی می آورد! آن هم با آن شیدایی خاص که در غزل معروف «لب تشنه ام» او آثارش هویداست که آب آتش را طلب می کند!

تا عشق تو پیروز شد، تیر غمت دل دوز شد

زان می که هستی سوز شد، جامی به دست ما بده

می گویند تمام این غزل را که بخوانی پاسخت را به سادگی پیدا می کنی و خلاصه آن این است که سید اسماعیل نواب صفا شاعر و ترانه سرای معروف زمان که هر چند به اصطلاح روشنفکر بود ولی به خدا ایمان داشت و در خانواده ای مسلمان و عارف مسلک پرورش یافته بود، در اثر برخورد و حادثه ای مجذوب پیری روشن ضمیر شد. به قولی دیوانگی پیش آمد و شیدایی و رسوایی آغاز گردید که صوفی نازنینی که در پیدایش این شور و حال جذبه نقش داشت، سرانجام پا در میانی کرد و کارمان به سامان رسید. کتاب گزیده اشعارش را که «تک درخت» است بر می دارم و چند بیت از غزل «عشق و مستی» را می خوانم:

پای لنگ و سیر درویشی بود خواب و خیال دستگیرم گر نبود پای پویایی نبود  
عشق و مستی را ز صحن خانقاه آموختم چون که اندر حجره تصویری ز دانایی نبود  
از دم گرم تو شوری هست در شعر «صفا» گر نبود «نوربخش» من که بینایی نبود  
می خندد و می گوید به راستی که دوره جذبه شور و سروری خاص خودش دارد  
که برای من روزگار بسیار خوشی بود و حال و هوای خوبی هم داشتم. اگر سروده های مرا در آن چند سال چه ترانه و چه غزل با دقت و از این دیدگاه بررسی کنی، برق عشق و محبت خاصی که راز و رمزش را می دانی در آنها دیده می شود. چرا که یکی از پدیده های پیوستن به جمع درویشان یا به قول تو حلقه ی عشق، همین دوست داشتن های بی ریا و محبت ورزیدن های با صدق و صفاست که خوشبختانه من از روزگار جوانی ام در آن حال و هوا پرورش یافته بودم و در این روزهای پیری هم علاوه بر دوستان نازنین شاعر و موسیقی دان، اخوان طریق بیشتر به من سر می زنند و در کنارشان حالی می کنیم.

به یاد استاد می آورم زمانی که مدیر کلّ اطلاعات و رادیو استان گیلان بود و گیلان در مسابقه برنامه های نوروزی مقام اول را به دست آورد، من که آن زمان رئیس رادیو تهران بودم همراه شادروان زعفرانیان مدیر شبکه رادیویی و استاد پرویز یاحقی هنرمند نام آور برای اهدای جام قهرمانی استان گیلان به رشت رفتیم. در آن سفر استاد به ما رخصت نداد در هتل منزل کنیم و ما را به خانه ی با صفای خودش برد که خاطرات سه شبانه روز کاروان شعر و موسیقی را هرگز فراموش نخواهم کرد. در دیدار آخرین از آن سفر و هنرنمایی های پرویز سخن گفتیم و من به یادش آوردم در میانه ی راه کنار جاده ی چالوس استاد یاحقی ساعتی در کنار برکه ای خلوت نمود و آهنگی زمزمه کرد که شد

۱۳۵۰ که من به مجلس رفتن نواب هنوز در اصفهان بود و تا سال ۱۳۵۴ که او هم به مجلس آمد و دوباره همکار شدیم، چند نوبت که تنها یا به اتفاق همسر من به اصفهان رفتن شب یا روزی را با هم بودیم که بیشتر به خواندن شعر و شنیدن موسیقی می گذشت. هر دو دلبسته ی شعر و موسیقی بودیم ولی من بیشتر استاد را سر ذوق می آوردم و وادار می کردم تا سخن بگوید و شعر و ترانه ای بخواند که به راستی لذت می بردم.

در آخرین دیدارمان وقتی که صحبت از مرگ و زندگی پیش آمد به استاد گفتم یکی از ویژگی هایی که ساکنان قاره ی آمریکا به آن می بالند این است که مرگ را به راحتی پذیرایند. نواب خندید و پاسخ داد باید به آنها می گفتمی که: درویشان قبل از آن که مرگ سراغشان بیاید به اراده ی خودشان می میرند تا وقتی مرگ سراغشان بیاید به رویش بخندند. به استاد یادآور شدم که در معتقدات ما وقتی صحبت از مرگ و زندگی می شود ابتدا مرگ را حق می دانیم و سپس حیات را، به این منظور که بدانیم مرگ هم بخشی از حیات است. خود من نیز همیشه به عزیزانم می گویم که صفحه ی آخر زندگی مرگ است و هر روز باید دفتر را ورق بزیم و صفحه آخر را هم ببینیم. تا اگر نمی توانیم در عین حال که زنده ایم بمریم و آرام بگیریم، حداقل با دیدن این صفحه ی آخر این دفتر، مرگ را در نظر داشته و آماده ی سفر و بهره وری از آن نشئه ی تازه باشیم. استاد می خندد و این رباعی را که سروده خود اوست برایم می خواند و ساکت می شود.

چون ذره اسیر بحر و بر می گردیم

با هر نفسی شکسته تر می گردیم

چون موج سری به صخره ای می کویم

وانگاه به جای خویش بر می گردیم

احساس می کنم او را خسته کرده ام و نیاز به استراحت دارد. به خصوص که عزیز همراهم اشاره می کند رعایت حال استاد را بکنم و بر خیزم. بردست و روی هم بوسه می زنیم و اشکی در چشمان ما موج می زند. گویی دریافته ایم آخرین دیدار است. به استاد اشاره می کنم ما آوارگان غربت زده معلوم نیست بار دیگر توفیق دیدار وطن و عزیزان را داشته باشیم. سری تکان می دهد و می خواهد برای بدرقه برخیزد، نمی گذارم، زیر لب این چند بیت را زمزمه می کند که می نویسم و مرخص می شوم.

هرگز ندیده هیچ کسی همچو من غریب

هم در جهان غریبم و هم در وطن غریب

از جور باغبان، نفسم در گلو شکست

آن طایرم که مانده به باغ و چمن غریب

آن قوم آشنا همگی کوچ کرده اند

در کوچه ناشناسم و در انجمن غریب

آهنگی جاویدان. در ایام اقامت در رشت من این رباعی را ساختم و به استاد تقدیم کردم:

گیلان که به راستی صفایی دارد زیبا صنمان دلربایی دارد  
 اکنون به کمال خویش باید زیرا نواب صفای با صفایی دارد  
 استاد نواب صفا هم در پاسخ من رباعی زیبایی ساخت که متأسفانه آن را از خاطر برده ام و هرچه در حافظه ی ناتوان پیری کاویدم نتیجه ای نداشت. خوشبختانه بعد از آخرین دیدارمان همان شب یادداشت هایی از گفت و گویمان برداشتم که اینک به کارم آمد. به همین دلیل یادآور می شوم آن چه نوشته ام اگر عین جملات دوست و همکار نازنین در گذشته ام استاد نواب صفا نیست، قریب به مضمون است و اینک کوشش می کنم بقیه ی ده صفحه یادداشت هایم را خلاصه کنم و به ادامه ی خاطرات خودم بپردازم.

وقتی سال ۱۳۴۳ خورشیدی به تهران منتقل شدم و سمت دبیری شورای عالی نویسندگان رادیو به من واگذار شد، نواب صفا تهران نبود و برای تصدی اداره ی اطلاعات و رادیو به استان سیستان و بلوچستان - که به دلیل فرستنده ی قوی و برنامه های خارجی رادیو زاهدان که منطقه را می پوشاند، اهمیت خاص داشت - به زاهدان رفته بود. با این همه هر وقت به تهران می آمد برای دیدار همکاران سابق خود به شورای نویسندگان سری می زد و من هم ساعتی از محضرش استفاده می کردم. در آخرین دیدارمان به یاد استاد آوردم که يك بار در شورای نویسندگان کنارش نشسته بودم از او خواهش کردم غزل معروفش را که محمودی خوانساری در برنامه ی برگ سبز شماره ۱۰۳ خوانده بود، برایم بنویسد که با خط خودش آن را در دفترم نوشت. دفتري که متأسفانه همراه عکس هایم از بین رفت. خوشبختانه مطلع آن غزل را که در حافظه داشتم، خواندم:

لب تشنه ام ساقی به من زآن آب آتش زابده

يك قطره سیرم کی کند، دریا بده، دریا بده  
 نواب به شوق آمده لبخند زد و چند بیتی را با بیان خاص خودش خواند و ماجرای خلق این اثر را دوباره برایم تعریف کرد. نواب این غزل را به استاد دکتر جواد نوری بخش پیر طریقت نعمت اللّهی تقدیم کرده بود که همراه پاسخ آن و یکی دو غزل جالب دیگریا به قولی اخوانیات زیبایی که بین استاد و پیر طریقت مبادله شده بود به صورتی جداگانه خواهد آمد.

خلاصه مدتی بعد من به استان سیستان و بلوچستان رفتم و او نیز سه سال بعد به استان اصفهان رفت که هر زمان برای شرکت در کنگره مدیران کل اطلاعات و رادیو به تهران می آمدم چند روزی با هم بودیم. چون اغلب کنار هم می نشستیم من از محضر او لذت می بردم که مردی لطیف اندیش و نکته سنج بود و گاه مطالبی را یادآور می شد که فراموشم نمی شود. سال



## خورشید من ز نور تو مهتاب شد دلم

چند غزل تاریخی پر شور و حال که در آغاز دهه چهل خورشیدی از سوی اسماعیل نواب صفا به پیر طریقت نعمت اللّٰهی تقدیم شده همراه پاسخ آن‌ها

زنده یاد اسماعیل نواب صفا، شاعر، نویسنده و ترانه سرای در سال ۱۳۴۰ خورشیدی به هنگامی که در اوج جوانی و شهرت و معروفیت بود در پر خوردی اتفاقی با «دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت اللّٰهی» مجذوب شد و با سرودن غزلی پر شور تحت عنوان «دستگیری کن مرا» که توسط دوستش مرحوم کرمی - از صوفیان با سابقه و صاحب منصب معروف - برای پیر طریقت فرستاده تقاضای دستگیری کرد. پیر طریقت نیز با همان وزن و قافیه و با ردیفی دیگر پاسخ او را دادند که این دو غزل عشق آفرین و در عین حال عارفانه و پر محتوا را ملاحظه کنید.

دست و پا کردیم تا بی دست و بی پا گشته ایم  
 رسته از موج تعین عین دریا گشته ایم  
 از حباب من به پای عشق تا شستیم دست  
 غرقه ی بحر فنا دریا صفت ما گشته ایم  
 در تمنّایش چو بگذشتیم از هر آرزو  
 فرع این وارستگی اصل تمنّا گشته ایم  
 عقل از کف داده ایم از همت والای عشق  
 بی خبر از خویشتن دیوانه آسا گشته ایم  
 با من و ما روز و شب الا و لایی داشتیم  
 بی من و ما فارغ از الا و از لا گشته ایم  
 دیگر از ما کفر و ایمان و دل و دینی مجوی  
 در قبال روی او محو تماشا گشته ایم  
 نوربخش ما سوائیم و طلبکار خدا  
 زان که سر تا پا به نور او مصفاً گشته ایم  
 تهران ۱۹، ۳، ۱۳۴۰

دستگیری کن مرا ساقی که بی پا آمدم  
 در کمال تشنه کامی پیش دریا آمدم  
 ای جمال آرزو، وی قبله ی اریاب دل  
 آمدم سوی تو، اما بی من و ما آمدم  
 از تو غیر از تو نمی خواهد دل سودایی ام  
 گرچه تا درگاه تو با صد تمنّا آمدم  
 تا شوم زنجیری عشق تو ای زیبای شهر  
 از همه قیدی رها دیوانه آسا آمدم  
 خاک درگاه تو باشد برتر از الا و لا  
 در تولّای تو من تا آمدم لا آمدم  
 آتشی دیدم در آن وادی که موسی هم ندید  
 از برای مرگ، نز بهر تماشا آمدم  
 تا «صفا» صوفی نشد راهی به سوی حق نیافت  
 با تنی صافی و با جانی مصفاً آمدم  
 تهران ۱۸، ۳، ۱۳۴۰

## صلاح خویش سپردم به دست عشق و جنون

نواب صفا پس از دریافت پاسخ خود از سوی پیر طریقت این بار به سرودن غزلی شورانگیز و پر محتوا پرداخت و با تقدیم آن در تقاضای خود اصرار ورزید و پیر طریقت پاسخ او را داد. غزل صفا در جوامع ادبی شهرت یافت و بارها در صفحات ادبی مطبوعات منتشر شد و در ردیف منتخبی از بهترین غزلیات اسماعیل نواب صفا نیز چاپ شد. پس از مدتی این غزل با آهنگی که علی تجویدی نوشت به زیبایی و به صورت ضربی در برنامه برگ سبز شماره ۱۰۳ توسط محمودی خوانساری اجرا گردید که برای همیشه ترانه ای جاویدان شد. این هم آن دو غزل خواندنی.

لب تشنگان عشق را من آبی آتش زا دهم  
 سیراب می سازد اگر يك قطره زان دریا دهم  
 دردی کش میخانه را، رند تهی پیمانہ را  
 از آشنا بیگانه را، صهبا دهم، مأوا دهم  
 هر کوفت در دام ما، آخر شود بد نام ما  
 تا پخته گردد خام ما، هر گونه خواری ها دهم  
 ای عاشق درد آشنا، شوریده سودای ما  
 بیعت نباشد از فنا، ذوقی توان فرسا دهم  
 گر عاشقی شد پیشه ات، خود عشق سوزد ریشه ات  
 سازم چو کور اندیشه ات، پس دیده ی بینا دهم  
 ای دردمند ساده ام، هستی گدازد باده ام  
 باری بر آن آماده ام، می تا شوی بی ما دهم  
 ای نوربخش بیهشم، ای کز صفای سرخوشم  
 امروز زارت می کشم، کی وعده فردا دهم  
 تهران ۲۱، ۳، ۱۳۴۰

لب تشنه ام ساقی به من زان آب آتش زا بده  
 يك جرعه سیرم کی کند دریا بده، دریا بده  
 دردی کش میخانه ام، خالی بود پیمانہ ام  
 دیوانه ام، دیوانه ام، دیوانه را مأوا بده  
 گردیده ام بدنام تو، محو تو و اندام تو  
 تا پخته گردد خام تو، او را تو خواری ها بده  
 ای پیر روشن بین ما، نور علی نور الهدی  
 شوقی که می سازد فنا، ذوقی توان فرسا بده  
 تا عاشقی شد پیشه ام، عشق تو سوزد ریشه ام  
 یا کور کن اندیشه ام، یا دیده ای بینا بده  
 تا عشق تو پیروز شد، تیر غمت دلدوز شد  
 زان می که هستی سوز شد، جامی به دست ما بده  
 روی تو خوش، موی تو خوش، بردی صفا را عقل و هُش  
 یاخیز و امروزم بکش، یا وعده ی فردا بده  
 تهران ۲۰، ۳، ۱۳۴۰

## رسم و ره طریقت در کتاب نیست

شادروان «اسماعیل نواب صفا» پس از آنکه رخصت یافت و عارفانه به حلقه ی عشق پیوست و به عنوان يك صوفی صافی در زمره ی اخوان طریقت نعمت اللّهی قرار گرفت غزلی تازه و زیبا که گویای حال و هوای او بود سرود و باز هم به «دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت اللّهی» تقدیم کرد که پیر طریقت به او پاسخی مناسب داد که این دو غزل زیبا هم به شما هدیه می شود.

نابود کردم ما و من پاینده گشتم  
 آزاد گشتم تا که او را بنده گشتم  
 از غیرتش فانی ز خود باقی به اویم  
 از خویشتن مردم به او تا زنده گشتم  
 دیدم ایاز و بی نیازی های او را  
 از دولت محمود خود شرمنده گشتم  
 بودم اسیر خلق خود در شادی و غم  
 دیگررها از گریه و از خنده گشتم  
 بگذشتم از هر آرزو در آرزویش  
 با وی بیبوستم چو از خود کنده گشتم  
 زایل شد از بوی خوشش گند دوئیت  
 با عطر او از جان و دل آکنده گشتم  
 از تیرگی ها رستم او شد نوربخشم  
 از نور او روشن شدم تا بنده گشتم

تهران ۲۷، ۳، ۱۳۴۰

مردم، ولی يك بار دیگر زنده گشتم  
 صد شکر لله، گریه بودم، خنده گشتم  
 پروا ندارد عاشق از موت ارادی  
 ای عاشقان، تا مرده گشتم، زنده گشتم  
 تاریك بودم شعله ای جاوید گشتم  
 بی نور بودم، کوکب تابنده گشتم  
 زین پس به عالم سروری ها می فروشم  
 پیش شما تا خوار و سرافکنده گشتم  
 من لایق این مهربانی ها نبودم  
 از لطف بی پایانتان شرمنده گشتم  
 هر دولتی زایل شود جز دولت فقر  
 من صاحب این دولت پاینده گشتم  
 گوید «صفا» رستم من از بند علایق  
 تابنده ای را از دل و جان بنده گشتم

تهران ۲۳، ۳، ۱۳۴۰

جای درویش مبارک بین بود بر بام چرخ<sup>۱</sup>

«اسماعیل نواب صفا» که از مبادله ی چند غزل با پیر طریقت شور و حالی خاص داشت و در آغاز پیوستن به حلقه ی عشق ذوقی تازه یافته بود بار دیگر غزلی پر بار سرود و آن را نیز به پیر طریقت نعت اللّهی «دکتر جواد نوربخش» تقدیم کرد که این بار هم پیر طریقت پاسخی مناسب و عارفانه به او دادند. این دو غزل شنیدنی را هم از پرونده اخوانیات و سروده های اخوان طریق در خانقاه نعمت اللّهی انتخاب کرده ایم تا به خوانندگان مجله صوفی به ویژه برادران طریق که در فقدان این عارف و صوفی صافی به سوگ نشسته اند، صمیمانه هدیه کنیم.

سرّ توحید در آن خال سیاهش دیدم  
 عالمی را هدف تیر نگاهش دیدم  
 تا روانه دل دیوانه به کویش کردم  
 کاروان ها دل دیوانه به راهش دیدم  
 بوی پیراهن او یافت چو یعقوب دلم  
 یوسفی بود که افتاده به چاهش دیدم  
 تا در آویخت به مویش دل سودا زده ام  
 سرنوشت همه را طرف کلاش دیدم  
 نور وحدت غم تاریکی کثرت را برد  
 شادی هر دو جهان روی چو ماهش دیدم  
 نوربخش از سر مستی چو به هستی پا زد  
 نیک در بزم صفا صاحب جاهش دیدم

تهران ۳۰، ۳، ۱۳۴۰

يك جهان نور به چشمان سیاهش دیدم  
 عالمی راز در آن طرفه کلاش دیدم  
 شدم از حلقه بگوشان در خانه ی فقر  
 تا که در مصطبه ی فقر چو شاهش دیدم  
 ترك جان کردم و نقش خودم از یاد برفت  
 زان همه نقش که در ترك کلاش دیدم  
 چشم او چشمه ی خورشید و رخس مظهر نور  
 آفتابی به میان رخ ماهش دیدم  
 خرمن جان مرا سوخت، ولی دم نزدم  
 آن شررها که به يك شعله ی آهش دیدم  
 شد «صفا» راه نشین در میخانه ی عشق  
 تا که از پرده نشینان الهش دیدم

تهران ۲۸، ۳، ۱۳۴۰

۱- لازم به یاد آوری است که تیرهای انتخاب شده برای غزلیات این دو صفحه مصرع هایی از سروده های استاد نواب صفا است که در کتاب از یاد رفته یا تک درخت منتشر شده است

# گل‌های ایرانی

## اوست

خوشا شعری که الهام آورت اوست  
 خوشا راهی که یکتا رهبرت اوست  
 خوشا پرواز، چون بال و پرت سوخت  
 که در آفاق جان بال و پرت اوست  
 خوشا بی پا و سرگشتن به تیغش  
 که در راه طلب پا و سرت اوست  
 چه باک ار می گذاری ز آتش شوق  
 خوشا سوز و گذاری کاذرت اوست  
 خوشا رسوایی و بدنامی عشق  
 چو شهر آشوب او و دلبرت اوست  
 خوشا «راهی»، سفر تا قاف سیمرخ  
 چو راه و رهنورد و رهبرت اوست  
**— کریم زبانی (راهی) - تورنتو**

## میلاد نور

روز میلاد عزیزبست که در جان منست  
 مهر او گنج نهان دردل ویران منست  
 نه عزیز است مرا جان پی عمر گذران  
 زان عزیزست که در آن رخ جانان منست  
 چه مبارک شب قدری چه همایون سحری  
 که از آن مهر فروزنده رحمان منست  
 جان فدای قدمت نادره مولود که باز  
 عید میلاد تو وعده قربان منست  
 کمر بندگیت بسته دل از روز ازل  
 دست و پا و سر و جان بر سر پیمان منست  
 چون کنم شکر تو یارب که از آن گلبن عشق  
 رشک فردوس برین کلبه ی احزان منست  
 خلوت مجلس انس است و حریفان جمعدن  
 ساقی باده کشان حاضر و پنهان منست  
 ساقیا مست توام باده توئی جام توئی  
 صدق گفتار مرا اشک چو باران منست  
 دل تماشای تو گیرد به گل افشان خیال  
 میزبانی که به سودای تو مهمان منست  
 گل کجا پای تو بوسد که توئی باغ بهشت  
 کی رسد در تو خیالی که پریشان منست  
 بنده ی پیر مغانم که به مهر رخ او  
 خار گلزار صفا نو گل خندان منست  
 شکر و صد شکر الهی به کمال کرم  
 که چنین یوسف گمگشته به کنعان منست  
 اگر نوربخشند و گرم شعله ی نار  
 نور و نارش به یقین باغ و گلستان منست

**— فاطمه ی حبیبی - تهران**

## نغمه ی بلبل

شد بهار و ساغر مستان به يك دم ساز شد  
 نغمه ی بلبل ز عشق روی گل آغاز شد

ساقیا جامی بده تا پر کشم از این جهان  
 مَطرباً چنگی بزن در رقص آید مرغ جان

## نافه ی زلف

شکر دهان من آن غنچه لب کجا می رفت ؟  
 که پرکشان ز پی اش جمله ما سوا می رفت  
 چمن چمن گل و ریحان شکفته در راهش  
 که بوی نافه ی زلفش گره گشا می رفت  
 فلک ز حُسن و جمالش ذخیره می اندوخت  
 که از زمین تَنَقُّش تا به کبریا می رفت  
 سحر که چشمه ی خورشید شب گداز دمید  
 امیر ظلمت شب در پی عزا می رفت  
 چه فتنه بود که زاهد دوباره راه انداخت ؟  
 که کُنْجِ خلوت مسجد پی ریا می رفت  
 به گریه تا نزد دست دل به دامن دوست  
 شهاب تیر دعا لاجرم خطا می رفت  
 چه مایه خون دل از دیده ام فرو بارید  
 حکایت دل شیدا چو با صبا می رفت  
 حذر ز آه ستمدیدگان خونین دل  
 که همچو تیر قضا از کمان رها می رفت  
 خجل ز توبه ی خویش آدمم چو می دیدم  
 که تیر شست تمنا سوی دعا می رفت  
 رُخس چو مهر فروزان و نوربخش حیات  
 روان چو ماه شب افروز آشنا می رفت  
 ز فتنه ای که از آن ترگس خمار انگیخت  
 جهان به کام دو صد فتنه و بلا می رفت

**— حسین محمدی (آشنا) - مشهد**

تو تابستان تیرینی در زمستان  
 نوای آخیرینی از نیستان

اگر در بادهای عطر تو می ریخت  
 کویر خشک لب می شد گلستان

چه دلتنگم، بیا ای چرخ برگرد  
 کنار شیطنت های دبستان

خدا در خانه ما بودیک عمر  
 و من غافل، دخیل یک شبستان

در میخانه ها گیرم که باز است  
 نشانی نیست از آیین مستان

خلیل از وادی ما کوچ کرده  
 تبر افتاده دست بت پرستان

نگاهم کن، نگاهی گرم و سوزان  
 تو تابستان تیرینی در زمستان

**— سید فواد توحیدی - کرمان**

با کودکام  
عاشقانه بالیدم  
نه! کودکام نبودند، تو بودی  
با شاگردانم  
عاشقانه آموختیم  
نه! شاگردانم نبودند، تو بودی  
از دیاری سفر کردم  
عاشق آن دیار بودم  
نه! دیار نبود و تو بودی  
دانه و گل را  
با تمامی عشق کاشتم  
که دانه و گل تو بودی  
تنبور هدیه ات را  
با تن تن عشق نواختم  
که تمام نغمه ها تو بودی  
هر لحظه، هر لحظه، هر لحظه  
هر نفس  
هر کار  
هر عاشقی  
تو بودی  
حتی، حتی، حتی  
گاه زخم خوردن  
گاه نیش  
گاه نامردی  
دانستم تو هستی  
زخم و نیش و نامردی را  
با عاشقی نوش کردم  
که می دانستم تو هستی  
که عشق تویی  
که عاشق تویی  
که معشوق تو  
و آن آموزگار بزرگ  
آن مراد، پیر، جلوه ی تو  
می آموزد:  
راه عشق پاینده است  
و کعبه ی عشق، بهانه ی پویندگی  
و مدد آموزگار  
شوق تو، در پیمودن  
و نوربخشی او  
مدد آموزگار  
و عشق، عشق، عشق  
همه تو، تو، تو  
تارونده  
راه را  
به تو پیماید

لی لی نبوی = تورنتو

کاشکی این چرخ گردون لحظه ای می ایستاد  
ریشه ی اندوه و هجران تا آبد می رفت به باد  
کاشکی غم تا آبد از جان و دل فرآر بود  
گل به گلشن دائماً بر شاخه و بر دار بود  
خوش بود از بند تن این مرغک بشکسته بال  
از حریمش پر کشد با جان رود سوی دیار  
خوش بود دل داده ای بر وصل دلداری رسد  
دست مجنونی به دست مهربان یاری رسد  
عاشقی، دلدادگی این قصه ی امروز نیست  
این دگر افسانه ی مادر بزرگ روز نیست  
داستان عاشقی از نسل آدم زنده شد  
شهرتش از درد هجران، سوز دل پاینده شد  
داستان لیلی و مجنون نه عشق صورت است  
نی مجازی، نی به صورت، نی برای شهرت است  
عشق مجنون ذره ای از قطره ی دریای اوست  
معنی ذره تو را با دل برد در پای دوست  
آتشی در جانم افروزد که دل بینا شود  
نقش روی یار بیند راهی دریا شود  
عاشقم من عاشق عشقی که دراو، او بود  
عاشق بزمی که سرتا سر همه هو هو بود  
عاشقم من عاشق آن لحظه های انتظار  
عاشق جام وصال و پرتو روی نگار  
عاشق نور علی آن نوربخش دیده ام  
گفت مهری عشق حق را در جهان بگزیده ام  
**— مهر انگیز و فانی (مهری) - تهران**

## عشق

تمامی هستی  
عشق ورزیدی  
عشق ورزیدم  
تمامی هستی ام  
عشق ورزیدم  
عشق دیدم  
در مادر و پدر  
عشق دیدم  
پدر و مادر تو بودی  
در کتاب و دفتر  
عشق خواندم  
کتاب و دفتر تو بودی  
بر اندامی، نگاهی  
عاشق شدم  
اندام و نگاه تو بودی  
از همسفر زندگیم  
عاشقی دیدم  
نه! همسفرم نبود، تو بودی

اهمیتی که ایرانیان برای اصول اخلاقی خود قائل بودند برجسته ترین ویژگی شخصیت ملی آنها است.

فرانتس کومون (دلیل نفوذ آیین مهر در اروپا)

# حق نمک در میان ایرانیان

از: پرویز نوروزیان

ویرایش: نیرسان قربان

نمک در ضرب المثل های گوناگون زبان فارسی نیز با معنای متعددی آمده است:

۱- نمک کسی را خوردن: به معنی از نعمت خوان و سفره و حمایت کسی بهره بردن است.

۲- نمک پرورده: به معنی مدیون و نیز به مفهوم خادم و خدمتکار و کار گزار و دست پرورده است.

۳- با کسی نمک خوردن: به معنی رفیق شدن و برخورداری از دوستی و مودت. سعدی در حکایتی از گلستان به آن اشاره کرده است: «رفیقی داشتم که سال ها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده» (سعدی ۱۳۴۸، ص ۱۱۷).

۴- نمک ناشناسی: رعایت نکردن تعهدات اخلاقی که شخص در قبال بهره گیری از نعمات صاحب نعمت دارد. نمک کور نیز با همین مفهوم به کار رفته است.

۵- نمک به حرام بودن: ناسپاسی و بی وفایی و حق

## درآمد

نمک در ایران افزون بر تأمین چاشنی غذاها، در ترکیب های واژگانی، مفاهیم اجتماعی گوناگون نیز پیدا کرده است. یکی از این مفاهیم با توصیف و سنجش زیبایی سروکار دارد. عبارت «با نمک» در مواردی که برای وصف و تعریف شخص به کار رود به معنای زیبا بودن آن شخص است، و در مواردی که برای زبان و گفتار به کار رود کمال و سلاست کلام از آن مراد می شود. نمک به زبان تازی ملح گفته می شود. شیخ محمود شبستری، ملاحظت را پدیده ای از جهان مینوی و ملکوت می داند که در تکوین عالم نقش به سزایی ایفا کرده است. تجلی این پدیده ی مینوی اگر در قالب و صورت انسان باشد آن را ملاحظت می نامد و اگر در زبان متجلی شود آن را بلاغت می خواند:

چو در شخص است خوانندش ملاحظت

چو در لفظ است گویندش بلاغت

(محمود شبستری ۲۵۳۵، ص ۴۲)

ناشناسی و خیانت را گویند.

۶- داشتن دست بی نمک: کسی است که در ازای لطف و محبت به دیگری با جور و جفای او روبرو می شود.

۷- نمک گیر شدن: زیر دین کسی رفتن و به او مدیون شدن.

در برخی موارد نمک به جای نان به کار برده شده است؛ و این احتمالاً به علت آن است که در تهیه ی نان نمک را به خمیر آن می افزایند، گاهی نیز نان و نمک با هم به کار می رود؛ و در این ترکیب، معنای عهد و پیمان برای پیوند برادری و اخوت مورد نظر است.

به هر تقدیر خوردن نمک با دیگران به معنی نوعی عهد بستن به رفاقت و رعایت ادابی بوده است که به آن «حق نمک» گفته اند.

### حق نمک

ریشه و بن مایه ی حق نمک به «آداب جوانمردی» بر می گردد. بنا به گزارش مورخان، جوانمردان یا اهل فتوت پس از قرن سوم هجری قمری در تمام شهرهای قلمرو اسلام دارای تشکیلاتی شبیه به حزب و انجمن گردیدند. هر دسته از جوانمردان آیین نامه ای داشت که به آن «فتوت نامه» می گفتند. هر فتوت نامه ای حاوی آداب جوانمردی همراه با سند مشروعیت آن گروه جوانمرد بود. این مشروعیت عبارت بود از سلسله ای از پیران و بزرگان جوانمرد که یکی پس از دیگری، به دست استاد خود به سلك جوانمردی وارد شده بود. و سر سلسله همه ی گروه های جوانمرد، بدون استثنا به علی ابن ابی طالب (ع) ختم می گردد.

ورود به این قبیل گروه های جوانمرد دارای شرایط و ادابی ویژه بود. از جمله ی این آداب که بین همه ی گروه ها مشترک بود مراسم «قدح نوشاندن» و «شلوار پوشاندن» و «کمر بستن» داوطلب ورود به گروه بود. آیین ورود به سلك جوانمردان در هر فرقه با نوشیدن آب نمک از دست استاد و رئیس جوانمردان همراه بود. شمس الدین آملی صاحب کتاب «نفایس الفنون فی عرایس العیون» در این باره می نویسد، آنچه فتیان امروز مواظبت می نمایند و بنیاد طریقت خویش بر آن می نهند، میان می بندند و سراویل می پوشانند و قدح می دهند از حکایت چشم پوشی حضرت علی (ع) در اجرای دستور تفحص پیامبر (ص) از

ناشایستی بود که در آن علی (ع) دو رکن اساسی فتوت یعنی «راست گفتن» و «عیب مردم نهفتن» را عملاً نشان داد. <sup>۱</sup> با ملاحظه ی این کردار، پیامبر (ص) به وی فرمود: «انت فتی هذه الامه» (تو جوانمرد امت هستی) بعد از آن قدحی آب و پاره ای نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذه الشریعه و در قدح ریخت، و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقه، و در قدح ریخت و به علی داد تا بیاشامد. فرمود انت رفیق منی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله (تو رفیق منی و من رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق خدا) و میان او در بست و ازار (شلوار) خود در او پوشاند و فرمود: اکملتک یا علی. بعد از آن، سلمان را فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد، و حذیفه ی یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد (محمد دامادی ۱۳۷۳، ص ۱۶۶) و (مرتضی صراف ۱۳۵۲، ص ۱۲).

نجم الدین زرکوب در فتوت نامه ی خود سوگندی را که عضو جدید انجمن جوانمردان باید در موقع نوشیدن آب نمک ادا نماید چنین آورده است: «داوطلب باید قبلاً وضو سازد و توبه ی نصوح کرده باشد. . . در میان آید و به اصحاب فتوت سلام گوید و شربت (آب نمک) را در دست راست گیرد و یکی از اصحاب، کلمه به کلمه متنی را به شرح زیر بیان کند و او آن مطالب را تکرار کند: قسم می خورم در حضور جوانمردان که خدمت صالحین و فقرا را ترک نگویم. . . سوگند می خورم که ایستاده ام استغفار گناه بی انتها را و بندگی امر و نهی خدا را و متابعت سنت مصطفی را و متابعت امهات و آباء را و خدمت جوانمردان را. بعد از پوشاندن شلوار و بستن کمر، شاگرد جام در دست گیرد و بگوید: من این آب شیرین و تلخ را می نوشم به عنوان شاگرد صاحب فتوت و کرامت و مروّت. و من شاگرد برادرم (اینجا نام استاد خود را بگوید) که خداوند فتوت او را پایدار و مروّتش را افزون گرداند» (هانری کرین ۱۳۶۳، ص ۷۲).

قدح و شلوار و کمر بند گرفتن از دست استاد که به وی شیخ و کبیر نیز گفته اند، علامت وابستگی جوانمرد به سلسله ای از فتوت بوده است و سند آن را به داستان نوشیدن آب نمک (علی) از دست پیامبر (ص) می رساندند. از آن پس عضو جدید دارای مزایای حق نمک که اعراب «حق ممالحت» خوانده اند می گردید. شادروان ناتل خانلری این حقوق را در «قسم نامه ی

(۱۵۷). و این خود نشان می دهد که یا اینان فاقد پدر و مادر و زندگی خانوادگی بوده اند و یا به خاطر ضرورت زندگی راهزنی نمی توانستند خانواده ای تشکیل دهند و مجرد می زیسته اند. در این مورد قابوسنامه نیز تصریح می کند: «عیار جوانمرد از زنان ننگ دارد» (محمد جعفر محجوب ۱۳۵۰، ص ۱۷).

### حرمت نان و نمک

عیاران در راهزنی هم اصولی را رعایت می کردند. از جمله اینکه قافله هایی را غارت می کردند که اموال ثروتمندان را برای تجارت به شهرها می بردند. <sup>۲</sup> نه تنها از مستمندان نمی دزدیدند بلکه قسمتی از اموال دزدی را نیز به آنان می بخشیدند. به زنان و کودکان تعرض نمی کردند. از غذای قافله برای اجتناب از نمک گیر شدن نمی خوردند. در این مورد داستان های متعددی در ادب فارسی به جای مانده است.

حکایتی که عوفی در جوامع الحکایات از رعایت حرمت نمک عیاران نقل کرده گرچه به نظر اغراق آمیز و مبالغه می آید، اما نشان می دهد که عیاران تا چه اندازه به این اصل پایبند بوده اند: یکی از طراران (دزدان) ماوراءالنهر به نیشابور آمد و شبی به خزانه ی ملک مؤید نقبی زد و از طلا و جواهر هر چه توانست برداشت. در تاریکی چیزی دید که می درخشید، گمان برد که گوهر شب چراغ است، چون آن را برداشت نتوانست ماهیت آن را دریابد. زبان بر آن نهاد تا به حس چشایی معلوم کند. از شوری آن متوجه شد که تخته ی نمک است، آن را سر جایش نهاد و از آن زر و جواهر که جمع کرده بود چیزی بر نداشت. روز دیگر به ملک مؤید خبر دادند که شب پیش به خزانه زده اند اما هیچ نبرده اند. ملک در شهر ندا داد که هر کس این کار را کرده، در امان است. بیاید و بگوید با اینکه می توانسته طلا و جواهرات را ببرد، چرا هیچ چیز نبرده است.

عیار آمد و گفت: این دستبرد من زده ام و علت اینکه نتوانستم چیزی بدزدم این است که چیزی دیدم سپید و روشن و چون زبان زد و معلوم شد که نمک است با خود گفتم که چون نمک پادشاه چشیدم، از مروّت به دور باشد که حق نمک شناسم پس، از دستبرد منصرف شدم (سیدالدین محمد عوفی ۱۳۸۰، ص ۲۶۱).

عیاران که وجوه مشترك فراوانی با جوانمردان داشته اند از کتاب سمک عیار به این شرح نقل کرده است: «سوگند می خوریم که با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به جان از هم باز نگردیم و مکر و غدّر و خیانت نکنیم، با دوستان هم، دوست و با دشمنان هم، دشمن باشیم» (همان منبع، ص ۱۷۳).

### عیاران

عیاران گروه متشکلی بود که اعضای آن به خاطر هدف و راه و رسم مشترك گرد هم می آمدند و سابقه ی آنان به دوران پیش از اسلام بر می گشت. ملک الشعراى بهار آنان را گروه های برخاسته از طبقات فرودین جامعه ی زمان ساسانیان می داند. طبق نظریه ی الگوی مردی و مردانگی ساسانی، جوانان طبقه ی اشراف بودند که با لقب «سواران» یا به گفته ی اعراب «اسواران» شناخته می شدند. اسواران بدنه ی اصلی ارتش ساسانی را شکل می دادند. آنان جوانانی سلحشور و شجاع بودند که وظیفه ی اصلی شان رزم بود. عیاران گروه هایی غیر از طبقه ی اشراف بودند که در سواری مهارتی همپایه ی اسواران نداشتند و پیاده به جنگ می رفتند. آنان خلاف اسواران که زمین دار و صاحب مواجب دولتی بودند، درآمدی نداشتند و در جنگ ها از راه گردآوری و فروش غنائم و در زمان صلح از طریق غارت کاروان های تجاری امرار معاش می کردند. یکی از تفاوت های عیاران با سپاهیان را صاحب قابوسنامه چنین ذکر می کند: «فروتنی در سپاهی هنر است و در عیاری عیب» (همان منبع، ص ۱۱۵).

به جز مدت کوتاهی که یعقوب لیث و جانشینانش حکومت ایران را در دست گرفتند، عیاران از وجهه ی اجتماعی خوبی برخوردار نبودند و بیشتر مطرود عامه مردم بودند که آنان را با عناوینی نظیر «حرامی» خطاب می کردند. با این وصف، هر عیاری به ضوابط حاکم بر گروه خود پایبند بود. زیرا ضرورت همبستگی گروهی رعایت این اصول بود. علاوه بر این عیاران جایی برای گردهمایی خود نیز داشته اند. برخی از پژوهشگران «زورخانه» را که هنوز هم در برخی از شهرهای ایران دایر است چنین محلی دانسته اند. اما استاد باستانی پاریزی محلی را که عیاران در آن بیتوته می کردند و یا برنامه های خود را تنظیم می نمودند «یتیم خانه» ذکر کرده است (همان منبع، ص

تصوّف ملامتی خراسان منتقل شده است. نمونه‌ی این دگرگونی، در احوالات حمدون قصار و ابو حفص نیشابوری از ملامتیان معروف پیدا شده است. چنانکه در شرح حال حمدون می‌خوانیم که وی از عیاران و رهزنان روی بر نمی‌تافت و مناظره‌ی او با نوح عیار، که در تذکره‌های تصوّف آمده، آن را اثبات می‌کند. صوفیان ملامتی لباس متداول صوفیه را نمی‌پوشیدند و به گفته‌ی استاد زرّین کوب مشایخ اهل ملامت، لباس عیاران و شاطران را بیشتر از لباس زاهدان و صوفیان دوست می‌داشتند (عبدالحسین زرّین کوب ۱۳۵۷، ص ۳۴۴). به گفته‌ی فرانتس تیشنر تطوّر عیاری به تصوّف از طریق فتوّت با جابجایی يك اصل عمده تحقّق یافت. صوفیان مفهوم «ایثار» را به جای «شجاعت» که ارزش آرمانی اهل فتوّت بود نشانده‌اند و صوفیان ملامتی خراسان این مفهوم را به کمال رسانده‌اند (هانری کربن ۱۳۶۳، ص ۱۳۵).

### یار و عیار

در اثبات اینکه آیین عیاری از فرهنگ ایرانی برخاسته مدارك و اسناد فراوان در دسترس است که در این رهگذر به برخی از آنها اشاره خواهد شد: چون واژه‌ی «عیار» در لغت عرب نیست، برخی از پژوهشگران از جمله ملك الشعراى بهار آن را معرّب واژه‌ی «یار» دانسته و می‌نویسد: کلمه‌ی یار در متن‌های پهلوی به صورت «ادیار» ثبت شده است که آن را «اییار» نیز می‌توان خواند. تبدیل «ذ» و «د» به «ی» در تحوّل زبان‌های ایرانی نمونه‌ها و نظایر بسیار دارد که از آن جمله و برای مثال صورت‌های «آذین» و «آیین» را می‌توان ذکر کرد. اما اینکه این کلمه را در کتابت با «ع» نوشته‌اند نیز نظایری دارد از جمله اینکه کلمه‌ی «ایاره» به معنی بازوبند را در بعضی از متون قدیم فارسی (مانند سَمَك عیّار) به صورت «عیّاره» ثبت کرده‌اند (همان منبع، ص ۱۷۰).

به این ترتیب چنانکه عیار همان یار فارسی به معنی دوست و رفیق منظور شود، نتیجتاً در حدیث نقل شده برای سند شرب نمک جوامردان، کلمه‌ی به کار رفته توسط پیامبر (ص) برای مرتبط کردن مراسم شرب با حق تعالی همان «رفیق» است.

عطّار در منطق الطّیر به رعایت حقّ نان و نمک عیاران اشاره کرده و نقل کرده است چگونه عیاری، جان اسیری را، به علّت خوردن نان می‌بخشد:

دید عیاری یکی دل خسته باز

با وثاقش برد، دستش بسته باز

شد که تیغ آرد، زند بر گردنش

پاره بی نان داد آن ساعت زنش

چون بیامد مرد با تیغ آن زمان

دید آن دل خسته را در دست نان

گفت این نانت که داد؟ ای هیچ کس

گفت این نام عیالت داد و بس

مرد چون بشنید این پاسخ تمام

گفت بر ما شد ترا کشتن حرام

زانکه هر مردی که نان ما شکست

سوی او با تیغ نتوان برد دست

نیست از نان خواره‌ی ما جان دریغ

من چگونه خون او ریزم به تیغ

(فریدالدین عطّار ۱۳۵۳، ص ۱۶)

میان عامه‌ی مردم ایران خصوصاً ایل نشینان رعایت حرمت نمک باقی مانده است چنانکه استاد باستانی پاریزی می‌نویسد: «نان و نمک خوردن امروز در میان ایلات و عشایر، در حکم هم قسم شدن و عهد بستن به خیانت نکردن است» (هانری کربن ۱۳۶۳، ص ۱۵۶).

### تطوّر عیاری

از قرائن مندرج در متون فارسی چنین بر می‌آید که آیین عیاری در دوران پیش از اسلام در ایران به وجود آمده و سپس برخی از اصول آن پس از انطباق با شرع اسلام به آیین فتوّت راه یافته است. نمونه‌ی این انطباق در احوالات فضیل عیاض از پیشگامان تصوّف تبلور یافته است. چنانکه عطّار وی را از بزرگان تصوّف و «عیار طریقت» (در تذکرة الاولیاء تحت نام فضیل عیاض) معرفی کرده است. فضیل قبل از توبه و ورود به سلك جوامردان صوفی، در لباس عیاری، بین راه شهر مرو و شهر باورد در خراسان به راهزنی روزگار می‌گذرانده است.

بعدها رفته رفته اصول عیاری با جرح و تعدیلی مختصر، به



## بن مایه های ایرانی فتوت

الف - کمر بند بستن

هر داوطلب ورود به سلك جوانمردان را طی مراسم با حضور سردمداران و پیش کسوتان «کمر می بستند». از آن پس مرید را «کمر بسته» یا «مشدود» می نامیدند. این مراسم ریشه ای بسیار کهن دارد که هنوز هم هندوها و مزداییان آن را اجراء می کنند. مزداییان، بنا به سن و آیینشان، هر فرد پانزده ساله را طی مراسم که «نوزوت» نامیده می شود، کمر بندی به نام «کُستی» می بندند و پیراهنی به نام «سدره» می پوشانند، و به این ترتیب وی را به آیین زرتشت مشرف می کنند.

کُستی یا کُستی از واژه ی کُستیک پهلوی گرفته شده که در گزارش پهلوی اوستا و در کتاب های پهلوی بیشتر به معنای کمر بند مخصوص زرتشتیان استعمال شده است. این کمر بند از نخ یا پشم گوسفند تهیه می گردد و آن را به علامت سه اصل مزینسا (پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک) سه دور بر کمر می پیچند.<sup>۳</sup> بستن کُستی یکی از بزرگترین پیش آمد های زندگانی هر زرتشتی به شمار می رود. زیرا از آن به بعد، وی وارد جرگه ی «بهدینان» می شود و در هر جای دنیا که کرداری نیک از بهدینی سرزند، همه ی کسانی که کُستی بسته اند از آن ثواب بهره مند می گردند. نظر به این باور، کُستی رشته ای است که همه ی پیروان آیین مزدیسنا را به هم می پیوندد. بنا بر سن مزداییان، بعد از پانزده سالگی بی کُستی و سدره بودن گناه و برداشتن هر گامی بدون آنها، گناهی سنگین تر به شمار رفته است (محمد معین ۲۵۳۵، ص ۳۸۰).

مراسم نوزوت که در آن کُستی و سدره به نوجوان می پوشانند در واقع آیین ورود یا تشرّف به سلك زرتشتیان است. پس از ایمان آوردن گشتاسب به زرتشت رعایای او نیز به این دین می گروند و داستان آن در شاهنامه نیز ضبط است:

همه سوی شاه زمین آمدند بستند کُستی، به دین آمدند

ب- شلوار یا سراویل پوشاندن

پوشاندن شلوار به اعضای جدید جرگه ی جوانمردان قسمتی دیگر از مراسم تشرّف به آیین جوانمردان است. بنا به نوشته ی مؤلف «غیاث الغات» سراویل دگرگون شده ی واژه ی شلوار است که لغتی فارسی است و از دو لفظ «شَل» به معنی «ران» و پسوند «وار» به معنی «لایق و مناسب» ترکیب شده است

(لغت نامه ی دهخدا - زیر عنوان سراویل). بنا به گفته ی فرانس تیشنر شلوار، لباس آن دسته از اقوام آسیایی است که سوارکاری از آداب و سنن آنان به شمار می رود (هانری کربن ۱۳۶۳، ص ۱۳۷). همانطور که در سنگ نگاره های تخت جمشید دیده می شود شلوار در دوران هخامنشیان قسمتی از لباس متداول ایرانیان آن دوران بوده که در دوره ی ساسانیان (به شهادت سنگ نگاره های بیشاپور و طاق بستان) استمرار یافته است.

همانطور که اشاره شد «سواران» یا «اسواران» همان جوانان طبقه ی اشراف دوره ی ساسانی بودند که بنا به نوشته ی کریستین سن بدنه ی اصلی ارتش ایران را شکل می دادند. اینان برای دو کار تربیت می شدند: یکی رزم و دیگری بزم. از سن هفت سالگی این جوانان را فنون سوارکاری و چوگان زدن و شکار و به کار بردن جنگ افزارها می آموختند. علاوه بر این، اسب در زندگی این سوارکاران به قدری اهمیت داشت که مردان را با انتساب به اسبانشان می شناختند و آن را به عنوان نام به کار می بردند. گشتاسب و ارجاسب و لهراسب تعدادی از این نام ها است. بالاترین ارزشی که این طبقه به آن اعتقاد داشتند شجاعت بود. سواى این ها، چنانکه از متون بر می آید، با اینکه اهورامزدا را می پرستیدند به ایزد مهر نیز توسّل می جستند و می دانیم که این نگهبان جنگجویان، ایزد متولّی پیمان ها نیز می باشد. به این ترتیب وفای به عهد و پیمان را در کنار شجاعت دو اصل آرمانی خود می دانستند. شاید از همین رهگذر بود که لباس این سلحشوران به ویژه شلوار به آیین جوانمردی راه یافت.

پ- قدح نوشیدن

نوشیدن آب نمک با یاد و به نام بزرگ و استاد فرقه و پیمان بستن به رعایت رسوم اهل فتوت که در مراسم تشرّف به آیین جوانمردی رواج داشت، برگرفته از همین رسم در میان عیاران است. در کتاب سمک عیار از رسمی به نام «شادی خوردن» یاد شده. و چنین بر می آید که برای ورود به سلك عیاران، عضو جدید قدحی شراب را در برابر خود می گرفته و نام استادی را که برگزیده بوده بر زبان می آورده و سپس قدح را به یکباره می نوشیده است و بدین گونه پیمان می بسته که یار عیاران باشد (مهران افشاری ۱۳۸۲، ص ۲۱). اشاره ی نجم الدین زرکوب به «نوعی فتوت قبل از رسالت» که در آن یاران با هم قدح شراب

نوشیدن می‌های دیگر که دیو «خشم خونین سلاح» را در مردم بیدار می‌کند و توصیه برای به کار بردن هوم (به تنهایی) که به تعبیر اوستا آدمی را سبک می‌سازد و باعث بر طرف شدن دردها می‌شود (محمد معین ۲۵۳۵، ج ۱، ص ۴۳۲) نشان از آن دارد که هوم دوران زرتشت نیز نوعی تخدیر آرامش بخش در پی داشته است.

### نتیجه

نان و نمک خوردن و تلافی کردن آن، رسمی است که در بیشتر نقاط ایران (اگر چه در شهرهای بزرگ از اهمیت آن کاسته شده است) هنوز متداول است. پایبندی به قول و قرار و رعایت حق نان و نمک اصولی است که میان ایرانیان رعایت می‌شود. مردی و مردانگی به معنی جوانمردی هنوز با این اصول سنجدیده می‌شود. همانطور که ملاحظه شد ریشه‌ی این اصل به دوران باستان ایران زمین می‌رسد، یعنی به دورانی که اعتقاد داشتند ایزد مهر به عنوان نگهبان پیمان‌ها عهد شکنان را به سختی در این دنیا و جهان آخرت مجازات می‌کند. عیاران به عنوان حاملان اصول مزبور گرچه مبادی آداب اجتماعی نبوده‌اند، اما به «قول» خود و «حق نان و نمک» سخت پایبند بوده‌اند. سلسله‌های تصوف که میراث دار اصول اخلاقی عیاران و جوانمردان‌اند، هنوز هم هر بار سفره‌ی «دیگ جوش» می‌گسترانند، خوردن ربا نمک شروع کرده و با آن خاتمه می‌دهند، و بدین وسیله با برادران طریقت خویش تجدید عهد می‌کنند که در زندگی یار و غمخوار یکدیگر باشند.

### یادداشت‌ها

۱- شمس الدین آملی این حکایت را چنین آورده است: «نقلی صحیح است که روزی پیغمبر (ص) با جمعی از اصحاب نشسته بود، شخصی در آمده گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه به ناشایستی مشغول بودند، من در خانه بر ایشان بستم و به خدمت آمدم تا اشاره چیست؟ پیغمبر (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند. علی (ع) چون به در خانه رسید، در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر در و دیوار می‌مالید تا گرد خانه برآمد، پس باز گردید به خدمت رسول (ص) آمد و گفت من گرد خانه برآمدم و هیچ کس را ندیدم، پیغمبر به نور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نموده، فرمود: «انت فتی هذه الامه یا علی» (محمد دامادی ۱۳۷۳، ص ۱۶۶).

۲- از دیر باز تا زمان گشوده شدن راه دریایی کانال سوئز، کالاهای تجاری زیادی از طریق جاده‌ی ابریشم از قسمت بزرگی از ایران عبور می‌کرده است. سعدی در گلستان، برخی از این کالاهای را در حکایت بازرگان حریصی نقل کرده، از زبان بازرگان می‌نویسد: «سعدیا سفر دیگرم در پیش است، که اگر آن کرده شود بقیه‌ی عمر به گوشه‌ای بنشینم. گفتم آن کدام سفر است؟ گفت گوگرد پاری به چین خواهیم بردن؛ که شنیده‌ام آنجا

می‌نوشیدند بایستی برگرفته از این رسم عیاری باشد (هانری کربن ۱۳۶۳، ص ۶۹).

پرفسور کربن از وجود همین رسم در میان پیروان مهر یاد کرده و می‌نویسد: «در آداب و رسوم مهر پرستی نوشیدن شراب با آب از جامی که در مراسم می‌چرخاندند، رمز و نمادی است از خون گاوی که جهان روی شاخ او می‌گردد (همان منبع، ص ۷۰). شواهد جایگزینی شراب انگور به جای خون گاو را می‌توان در کتاب اوستا ملاحظه کرد. شادروان پورداد به استاد یشت‌ها، می‌نویسد: زمانی که ایزد مهر به دستور خداوند گاو «ورزاو» را قربانی کرد، از هر یک از اجزایش مخلوقات به وجود آمدند؛ از گوشت او گیاهان، از نخاعش حبوبات، از خونس «رز» (افشره‌ی تخمیر شده‌ی انگور) پدید شد که به مقدسین به هنگام اجرای مراسم مذهبی شراب داد (ابراهیم پورداد ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۴۱۷). مراسم نوشیدن شراب، به هنگام پیمان بستن، که مفهومی «مهری» بود به آیین عیاران نیز منتقل شد. در کتاب سمک عیار، عیاران به یزدان دادار و نور و آتش و قدح مردان و به اصل پاکان نیکان قسم می‌خورند (هانری کربن ۱۳۶۳، ص ۱۷۳). مضامین مزدایی که در این سوگند آمده است ریشه‌های اعتقادی عیاران را نشان می‌دهد. در مراسم «تجدید عهد» در کلیسای کاتولیک نیز شراب نیز به عنوان خون مسیح (ع) به مؤمنین مسیحی نوشانده می‌شود. شادروان پورداد نوشیدن شراب در مراسم تجدید عهد کاتولیک‌ها را برگرفته از مراسم نوشیدن افشره مستی بخش هوم زرتشتیان می‌داند که در مراسم نوزوت به عضو جدید دین می‌دهند (ابراهیم پورداد ۱۳۸۰، ص ۷۲).

از قراین چنین می‌نماید که ایرانیان پیش از زرتشت (احتمالاً مهریان) شرابی در مراسم بستن پیمان به کار می‌برده‌اند که سکر آور بوده است. ایزد مهر در اوستا اولین تهیه‌کننده هوم معرفی شده است. بنابراین هوم نزد مهریان نیز دارای ارزشی ملکوتی بوده است. در آمیختن مشروبات سکر آور با چند نوع گیاه برای افزایش تأثیر آن در ایران از دیر باز معمول بوده، «کوکنار» که دوران صفوی در خرابات‌ها ارائه می‌شده یکی از این نوع است. به این ترتیب دور از ذهن نیست که آنچه مهریان در مراسم بستن پیمان می‌نوشیدند شراب انگور در آمیخته با افشره‌ی هوم بوده است. منع کردن اوستا زرتشتیان را از

غزلی از عراقی

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدائی

چه کنم که هست این ها گل باغ آشنایی

همه شب نهاده ام سر، چو سگان بر آستان

که رقیب در نیاید به بهانه ی گدایی

مژه ها و چشم یارم به نظر چنان نماید

که میان سنبلستان چو رد آهوی ختایی

در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است

به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی

سر برگ گل ندارم، به چه رو روم به گلشن

که شنیده ام ز گل ها همه بوی بی وفایی؟

به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این

که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟

به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند

که برون در چه کردی که درون خانه آیی؟

به قمار خانه رفتم، همه پاکباز دیدم

چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

در دیر می زدم من، که یکی ز در درآمد

که: درآ، درآ عراقی، که تو خاص از آن مایی



قیمت عظیم دارد؛ و کاسه ی چینی به روم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبکینه ی حلبی به یمن و بُرد یمنی به پارس (مصلح الدین سعدی ۱۳۴۸، ص ۸۸).

۳- کمر بند کُستی از ۷۲ بند نخ به دست زنی موبد بافته می شود. هفتاد و دو نخ به شش رشته تقسیم می شود. هر رشته دارای دوازده بند نخ است. عدد هفتاد و دو اشاره است به هفتاد و دو فصل یسنا که مهمترین قسمت اوستا است. دوازده اشاره است به دوازده ماه سال، و شش اشاره است به شش «گهنبار» (جشن مذهبی). کُستی را باید سه دور به دور کمر بسته و آن را چهار بار گره زدند. دو گره در جلو در دور دوم و دو گره در پشت در دور سوم. در گره ی اول گواهی می دهند به هستی خدای یگانه، در گره ی دوم گواهی می دهند به وضع دین از جانب اهورامزدا، و در گره ی سوم گواهی می دهند به پیامبری زرتشت و در گره ی چهارم گواهی می دهند به اصول سه گانه ی مزدیسنا. کُستی را در اوقات مخصوص از روز باز می نمایند و می بندند و دعای «نو کردن کُستی» را در این مراسم می خوانند (محمد معین ۲۵۳۵، ج ۱، ص ۳۸۰).

۴- هوم نام گیاهی است که افشرده ی آن را زرتشتیان در مراسم مذهبی خود به کار می برند. و نیز نام فرشته ای است که به فدیه هوم گماشته شده است. بنا به نوشته ی پورداود هومی که امروزه مزداییان به کار می برند و خاصیت مستی بخش ندارد ممکن است با هومی که در اوستا از آن نام برده شده است متفاوت باشد (ابراهیم پورداود ۱۳۴۶، ص ۴۷۱). هوم باستانی پیش از زرتشت شربتی مسکر بوده که استعمال آن توسط زرتشت منع شده است.

فهرست منابع

افشاری مهران، فتوت نامه ها و رسائل خاکساریه، انتشار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۸۲.

پور داود ابراهیم، خرده اوستا، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰.

پور داود ابراهیم، یشت ها، انتشار کتابخانه طهوری، ۱۳۴۶.

جناب صالح، کتاب الادب و المروه، تصحیح محمد دامادی، انتشار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۳.

زرین کوب عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۷.

سعدی مصلح الدین، گلستان، تصحیح نورالله یزدانپرست، انتشارات فرانکلین ۱۳۴۸.

شبهستری شیخ محمود، گلشن راز، تصحیح دکتر جواد نوربخش، انتشار خانقاه نعمت الهی ۲۵۳۵.

صراف مرتضی، رسایل جوانمردان، انتشار انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۵۲.

عطار نیشابوری فریدالدین، منطق الطیر، تصحیح محمد جواد مشکور، انتشار کتابفروشی تهران ۱۳۵۳.

عوفی سدیدالدین محمد، جوامع الحکایات، به کوشش جعفر شعار، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۸۰.

کاشفی سبزواری حسین واعظ، فتوت نامه ی سلطانی، به اهتمام محمد جعفر محبوب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰.

کرین هانری، آیین جوانمردی، ترجمه ی احسان نراقی، انتشار نشر نو، ۱۳۶۳.

معین محمد، مزدیسنا و ادب پارسی، انتشار دانشگاه تهران ۲۵۳۵.

# لطف و رحمت و عنایت حق<sup>۱</sup>

از: دکتر نصرت الله فروهر

ای رحمت و اسعت پناه همه کس  
لطف و کرم تو عذر خواه همه کس  
بر عفو تو اعتماد دارم، هر چند  
بیش است گناهم از گناه همه کس<sup>۱</sup>  
در این نوشته با استفاده از تمهیدات عین القضاة و شرح  
فصوص الحکم پارسا و خوارزمی و کتابهای دیگر و نظر حافظ  
شیرازی در این رابطه مطالبی فراهم شده است اگر چه خود را  
شایسته ی این کار نمی داند، امید که مورد توجه قرار گیرد.

## لطف و رحمت، علت آفرینش

درباره ی آفرینش همه اهل کشف و سلوک به حدیثی قدسی  
که به هنگام پرسش حضرت داود (ع) از خداوند بر وی الهام  
شده است استناد می کنند و آن حدیث زیر است:

«قال داود: یا ربّ لماذا خلقت الخلق؟ قال: کنت کنزاً  
مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف»<sup>۲</sup>  
و حافظ گفت:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
پس خداوند عاشق و دوستدار دیدن و شناخته شدن خود  
بود و برای این دیدن آینه یی لازم بود و این آینه ی مخلوق بود که  
می بایست خلق می شد و عرفا بر این باورند که آن آینه، آینه ی  
حقیقت محمدی (ص) بود که «لولاک لما خلقت الافلاک»<sup>۳</sup>.

پس می توان در نظر آورد که عشق به دیدن خود موجب  
پیدا شدن آینه ی حقیقت محمدی بود لذا عشق با آینه ی حقیقت

ار تو پنداری ترا لطف خدایی نیست، هست  
بر سر خوبان عالم پادشاهی نیست، هست  
ور چنین دانی که جان نیکمردان را به عشق  
با جمال خاک پایت آشنایی نیست، هست  
پرداختن به موضوعی گسترده و پهناور در باورهای عرفانی  
ایران همچون لطف و رحمت و عنایت، که ارتباطی تنگاتنگ با  
عشق دارد و بیشتر کتاب های بزرگان حکمت و دین و عرفان از  
آن لبریز و هر کس به زیبایی آن توصیف آن پرداخته است، بس  
دامنه دار و پر خطر است، و همراه با بلا و گرفتاری.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست

کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد  
اما «مصلحت نیست که این زمزمه خاموش شود»، اگر هم  
در انزوای تنهایی باشد باید این ناله ی عاشقان راه دوست طنین  
ببندازد. همین ناله تا آنجا که نویسنده ی این مقاله به یاد دارد از  
آغاز خلقت با مخلوق پدید آمده، فلوطن در «انئاد» این ناله ها را  
با استفاده از فرهنگ و تمدن مشرق زمین مدون کرده، از راه  
ترجمه هائی که از فلسفه ی یونانی در سده های نخستین پدید  
آمده، سپس مورد استفاده ی اندیشه وران فرهنگ ایران در بستر  
دین اسلام قرار گرفته و هر کسی از ظن خود به شرح و بسط آن  
پرداخته و کتاب ها نوشته اند و نکته سنجان بزرگ این فرهنگ با  
استفاده از این مطالب مورد بحث انسان را در گذرگاه هستی  
نماینده ی کامل ذات آفرینش دانسته و ندای «انا الحق» سر داده و  
انسان محوری را اصل و اساس اندیشه ی خود نشان داده و در  
این راه جان باخته اند و از لطف و عنایت حق نومید نشده اند.

محمدی یکی بوده است. لذا مولوی می گوید که :

با محمد بود عشق پاک جفت

بهر عشق او را خدا لولاك گفت؛

و این عشق همان جامعیت ذات اقدس خدایی است که در حقیقت محمدی با جمیع اسماء و صفات خود متجلی شده است و چون این امانت را آسمان ها و زمین و کوه ها نتوانستند بپذیرند که : «انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال»<sup>۵</sup>

زیرا استعداد پذیرش آن جامعیت را نداشتند؛ قرعه ی فال به نام انسان افتاد که :

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه ی فال به نام من دیوانه زدند

لذا : «خلق الله آدم على صورته»<sup>۶</sup> و از همین جاست که گفته اند : «لا تقبّحوا الوجه فانه خلق على صورة الرحمن»<sup>۷</sup>

خلق ما بر صورت خود کرد خلق

وصف ما از وصف او گیرد سبق<sup>۸</sup>



حافظ با توجه به این دیدگاه است که در لابه لای غزل هایش عبارت هایی در مفهوم همین باورها به سلك شعر خود آورده و شعر خود را پرداخته، به تعبیر دیگر چون عین ثابت ی آفریده شده بدون تقاضای او از عدم پدید آمده و بدان استعداد افاضه شده است و مقصود از آفرینش گیتی خلقت و آفرینش انسان بوده و هر چه از ذات حق صادر شده جز نیکی و احسان و لطف نبود لذا به مصداق : «یا ابن آدم خلقك لاجلی»<sup>۹</sup> آفرینش انسان عین نیکی و احسان حق بوده است.

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود

اگر تسبیح می فرمود اگر زَنار می آورد

لذا آینه وجود جلوگاه معشوق ازلی است که به بهترین وجهی صورت حق را در خود می نمایاند که :

جلوه گاه رخ او دیده ی من تنها نیست

ماه و خورشید هم این آینه می گردانند

و در این میان نیک بینی عرفانی که در فرهنگ ایرانی پیش از اسلام وجود داشته و پس از اسلام نیز به جلوه های ادب عرفانی نقل شده است نیز یکی از پدیده هایی است که در اندیشه های ایرانی های اندیشمند و حکیم به بالندگی خود ادامه داده و ادب و فرهنگ ایرانی را به ظریف ترین و زیباترین شکل خود آراسته و

این اندیشه ها در بینش حافظ به شکل کامل جلوه نموده است که :

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

و یا :

روی تو مگر آینه ی لطف الهی است

حقاً که چنین است و درین روی و ریا نیست

و چون با فیض لطف حق اعیان در ازل پدید آمده و استعداد بدان عطا شده است «منشاء ذات حق» و بعد به وسیله عطیه های اسمایی ذات حق مستوجب برخورداری از او شده است، لذا چون افاضه ی اسمایی او دائمی است، پس عطیه و لطف و بخشش او نیز همیشگی است.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته ی انعام افتاد

چنانکه از اسماء خداوند : منعم، لطیف، علیم، حکیم، رحیم، رحمن و . . . می توان شمرد پس انسان نیز همواره از این لطف و رحمت حق برخوردار است البته به شرط استعداد که در ازل در نهاد او (عین ثابت) نهاده شده است :

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

و بدون استعداد بخشیدن فیاض ازل، این دولت دست نیافتنی است، چنانکه مخلوقات دیگر از این استعداد بی بهره اند و حتی فرشتگان نیز از آن بی بهره بودند که :

فرشته ی عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

و این گوهر استعداد پاک نصیب «خليفة الله» شد که مقصود آفرینش بود.

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

و یا :

فیض ازل به زور و زر آرآمدی به دست

آب خضر نصیبی ی اسکندر آمدی

فیض مقدسی که از منشاء عطایای اسمایی ذات حق بر دل و روح اهل ذوق متجلی می شود و آنان با تصرف نافذ خود می توانند به مقام نفس تنزل دهند گاهی به دلیل اشکالاتی که از

بودند و به حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، اما هیچ ظهور نداشتند تا آنگاه که در مقام ظلمت آباد طبیعت جسمیت قرار گرفتند. تا در این نشأت دنیوی چون نور ماه و ستاره که در شب می توانند ظهور کنند، پیدا شدند.<sup>۱۳</sup>

و چون عطا و بخشش ذات حق به هر چیز بر مقتضای حقیقت آن چیز است، هر چه از حق اعطا شود بر مقتضای حکمت اوست؛ و از این لحاظ مشیت ذات حق برای اعیان ثابت به «فیض اقدس» تعلق دارد، و اراده ی حق به آفرینش، مربوط به «فیض مقدس» است، و ظهور فیض مقدس به مقتضای حکمت کامله ی اوست، و فیض او در هر محلی بر حسب استعداد آن محل ظهور می یابد.

چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست

ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم  
اگر چه فیض حق در هر محل بر حسب استعداد ظهور می یابد اما ظهور تنها کافی نیست باید از آن بهره برد و مطابق استعداد در کل حرکت گیتی و جهان قانونمند راه رفت و الا دام سخت خواهد بود و اندیشه های خلاف موجب گمراهی خواهد شد.

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

و رنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم  
همراهی با حرکت کلی جهان قانونمند، به کار گرفتن نیرو و استعداد وجود در مسیر تکاملی است که متأثر از اسماء ذات حق و در راستای آنهاست که بدان ها اشاره شد.

ابن عربی در فصوص فرماید:

قد كان الحقّ - سبحانه - اوجد العالم كله وجود شبح مسوی لا روح فيها، فكان كمرأة غیر مجلوة. و من شأن الحكم الالهی انه ما سوی الا و لا بدان یقبل روحاً الهیاً عبر عنه بالتفخ فيه؛ و ما هو الا حصول الاستعداد من تلك الصورة المسوأة لقبول الفيض التجلی الدائم الذی لم یزل و لا یزال. و ما بقی الا قابل، و القابل لا یكون الا من «فیض الا قدس».

حقّ - سبحانه - «اعیان ثابتة ی» عالم را به وجود عینی موجود گردانید: مانند کالبدی که در آن هیچ روح نباشد و آن همچون آینه ای بود که صفا و جلا نداشت. و از سنت الهی است که هر چیزی که به وجود موجود شد، در وی قابلیت و پذیرش روح الهی باید باشد (تا حیات و کمال آن چیز به آن روح

عالم ملك پدید می آید که ویژه ی آن است سالک را به یأس و ادار میکند و او را به بیراهه می کشد، همین جاست که پیروی از راهنما و دلیل را ضروری می نماید و گوش به فرمان بودن در مقابل او امر او را الزام می کند زیرا چنین راهنمایی از لغزش هایی که در این راه می تواند سالک متوسط را به بیراهه بکشاند آگاه است لذا:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها

و یا:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند

بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

در مکتب ابن عربی، ذات حق دارای دو تجلی کلی است:

«فیض اقدس» و «فیض مقدس» چنانکه در فصوص الحکم می فرماید:

«اعلم انّ العطايا و المنح الظاهرة فی الـکون . . . علی قسمین: منها ما یكون عطايا الذاتية و عطايا اسمائية و تتمیز عند اهل الازواق».<sup>۱۰</sup>

مواهب و عطایای حق - جلّ ذکره - که در عالم محسوس ظاهر است بر دو قسم است: یکی منشاء آن ذات است (که آن را فیض اقدس خوانند) چنانکه از مقام احدیت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که با آن فیض اعیان و استعدادات حاصل شدند که «و ما امرنا الا واحدة».

دیگری از منشاء و مبداء اسم یا صفتی است که از آن به نام عطایای اسمایی نام برده اند. مانند اسم «المنعم» که از حقیقت اسمایی خود نعمت را به کسی که مستوجب آن باشد می رساند و اهل ذوق آنچه را که در مقام قلب و روح بر ایشان متجلی می شود آن را با تصرف نافذ خود، به مقام نفس تنزل توانند کرد، و این را «فیض مقدس» نامند.<sup>۱۱</sup>

عنایت ذات حق به مخلوقات نیز دو نوع است: اگر عین ثابتة بنده و مخلوق (در عالم علمی) تقاضای آن کند آن را «فیض مقدس» گویند.

دیگر آن که عین ثابتة مخلوق و بنده را از عدم ظاهر می گرداند (بدون خواست و تقاضای بنده) و بر او استعداد می بخشد (اذا سويته) و این را «فیض اقدس» گویند.<sup>۱۲</sup> به عنوان مثال، اعیان ثابتة ی انبیاء اگر چه در علم الله

لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش  
و یا:

دوشم نوید داد عنایت که حافظا

باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم



و مراد از اعیان یا اعیان ثابت، آن صور حقایق اسماء الهی است که در حضرت علمی است، یا خود اسمای الهی است، که ارباب ماهیات و اعیان خارجی هستند (یعنی ربّ ماهیت و عین خارجی حقایق اند) و یا خود اعیان خارجی مراد است و یا خود دیدن عین مراد است، که همه یکی است. حکما همین اعیان را به ماهیات تعبیر کرده اند.<sup>۱۷</sup> زیرا که جمیع حقایق در حضرت احدیت، عین ذات است؛ و در حضرت واحدیت از لحاظی عین ذات و از وجهی غیر ذات هستند.

مفهوم این جمله آن است که حق - تعالی - به ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود، به حکم اولیّت و باطنیّت خود. پس خواست تا به حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهده ی آن باطنیّت فرماید در مظاهر؛ تا اول به آخر و ظاهر به باطن رسد، و مظهر این جمله «باطنیّت» و مرآت آن (ذات و صفات و افعال) انسان بود؛ که به جهت نسبت جمعیت وجودی، استعداد این معنی داشت که به وجود وی، سرّ حق بر حقّ ظاهر گردد، و غیب مطلق در مشاهد شهادت مطلقه، عیان گردد. پس ایجاد وجود انسانی از برای این معانی فرمود، تا آینه جمال نمای باشد.<sup>۱۸</sup>

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده ی مستانه زدند

اما نفع الهی که عطا و بخشش و عنایات حقّ بود بر دو

قسم است: یکی آن که عین ثابت بنده تقاضای آن عنایت

می کند، که آن «فیض مقدّس» است. دیگر این که عین ثابت را

همان عنایت حقّ ظاهر می گرداند، و به همان چیز که از عدم

ظاهر گردانیده است استعداد و قابلیت می بخشد، که آن را

«فیض اقدس» گویند.<sup>۱۹</sup>

باشد) که «نفخت فیه من روحی» عبارت از همان روح است، (اگر وجود او از وجود ذات حقّ موجود شده پس روح نیز با آن وجود موجود شده است) و آن نفع الهی جز بخشش و عطا از سوی حقّ نبود تا آنکه کالبد قابلیت و استعداد پذیرش «فیض مقدّس» را - که تجلّی دائمی از حضرت اسماء و صفات است - داشته باشد.<sup>۱۴</sup>

پس نفع همان بخشش استعداد به موجودات است، و وجود، خودش قابل و پذیرا است و آن نیز (وجود نیز) به خود موجود نیست، بلکه به سبب «فیض اقدس» که از عین ذات حقّ است به تجلّی ذات موجود شده است و آن تجلّیات ذات که از فیض اقدس لحظه به لحظه فایض می شود، به جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، دائمی است و این سیر در عالم انسانی تمام می شود، زیرا عالم انسانی مجموع لطایف ملکوتی و کثایف ملکی است.

«ابن عربی نفخه ی الهی را بخشش و عطای ذات حقّ می داند تا آن که وجود عینی قابلیت استعداد پذیرش «فیض مقدّس» را داشته باشد».

اما ویژگی این وجود عینی آمیخته با روح، در عین این که از لطایف ملکوتی سرشار است نیز با کثایف ملکی آمیخته است؛ لذا جنبه ی ملکی وی همواره او را بر نافرمانی وادار می کند و این نکته ای است که از خلقت و نافرمانی حضرت آدم (ع) در روز ازل به وقوع پیوسته است که: «عصی آدم ربّه فغوی».<sup>۱۵</sup>

اما چون وجود انسانی آینه ی جمال نمای ذات حقّ است پس باید در این آینه از تیرگی غبارهای کارهای ناهنجار جلوگیری کند و خود را به صفات جمالی متّصف کند تا شایسته ی مقام قرب شود لذا از این دیدگاه است که حافظ بسیار زیرکانه بدان اشاره ها می کند و خود را غرق دریای رحمت حقّ می داند.

مگر نه این است که در هستی هر چه را نگاه کنی جلوه ای از اراده ی لایزالی را در خود دارد؟ و مگر نه این است که اراده ی او از عنایت و لطف او سرچشمه می گیرد؟

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنی لطف و رحمت پروردگار چیست

و نیز شاید در سرودن چنین ابیات به حدیث نبوی: «لو لم

تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون کی یغفر لهم»<sup>۱۶</sup> نظر داشته است

چنانکه:

جمالی خوانند؛ و اگر متّصف به «قهر» بود، صفات جلالی دانند.

اگر صفات را با جمیع مظاهر آفرینش ملاحظه کنند آن مقام را «مقام فرق و کثرت» خوانند که همان عالم ملک و شهادت است، و اگر مظاهر آفرینش را در ذات حق مستهلک و فانی ملاحظه کنند آن را «مقام جمع» دانند.

### رحمت در نصّ حکمت رحمانیه

فاتی سلمیان بالرحمتین: رحمة الامتنان و رحمة الوجوب اللتان هما الرحمن الرحيم. فامتّن بالرحمن و اوجب بالرحيم. و هذا الوجوب من الامتنان. فدخل الرحيم في الرحمن دخول تضمن.

سلیمان به دو رحمت بهره مند شد: امتنانی، و جویی.

امتنانی، ذاتی است به حسب عنایت ازلیّه (در عالم اعیان ثابت بدون درخواست). و از این جهت آن را مسمّی به امتنان گردانید، که آن عبارت از «افاضه وجود» است، که آن در مقابله ی هیچ عملی نیست بلکه محض منت است، سابقه از عنایت ازلیّه و اولیه است.

دوم، و جویی، و آن رحمتی است که حقّ - عزّ اسمه - بر نفس خود واجب گردانید که «کتب علی نفسه الرحمة» و آن در مقابل عمل صالح به بنده رسد، از اسم «الرحيم» در کار آخرت. دخول اسم الرحيم في الرحمن، همچون دخول خاص در تحت عام است. ۲۷

پس با توجه به مطالب بالا رحمت امتنانی ذات حقّ که بدون درخواست عین ثابت سبب و عامل، بخشیدن استعداد بوده است با «فیض اقدس» مطابق است و آن همان عنایت ازلیّه اوست، و چون عنایت ازلی عام بوده است پس همه کس از آن رحمت و عنایت بی کران برخوردارند؛ زیرا وجود اعیان همان استعدادی است که با فیض اقدس پدید آمده است. به عبارت دیگر فیضان عام او برای وجود بخشیدن به اعیان ثابت بوده است، و این فیضان امتنان ذات او بوده است و چون رحمت ذات حق از صفات جمالی اوست لذا هر کس که از این صفت برخوردار شده است جمال دارد و جمیل است و در صورتی که خویشتن را به آن صفت بیاراید می تواند رحمت حقّ را که در وجود او نهفته است بر دیگران افاضه کند.

چون این نوشته ها که از نظر می گذرد درباره ی «رحمت و لطف» حقّ است پس باید جنبه ی رحمت حقّ را در مراتب وجود به بررسی گرفت لذا توجه به مراتب وجود لازم است و در این راستا نظرات فصوص الحکم از نظر می گذرد.

به زیان اهل کشف و تحقیق، وجود را از لحاظ «هو هو» یعنی مطلق، هویت غیب، حق، و حقیقه الحقایق خوانند<sup>۲۰</sup> و نیز از آن با نام های غیب مطلق احدیت، هویت مطلقه (که همان عالم اعیان ثابت ی علمیه) و مقام الهیت و عما نام می برند<sup>۲۱</sup> و این مقام را با اسم «الله» مسمّی می نمایند.

الف) پس وجود مطلق و حقّ را که در ظهور خود با اسماء و صفات بروز می کند اگر مجرد از صفات زاید بر ذات در نظر بیاوریم از آن مقام با واژه های «احدیت و الهیت و عما» نام می بریم.

ب) اگر ذات وجود حقّ را با صفات اصلی که از آنها به نام «امّهات صفات» یاد کرده اند<sup>۲۲</sup> در نظر بیاوریم آن را «حضرت واحدیت و حضرت جبروت» و حضرت غیب مضاف (که اقرب به غیب مطلق و عالم ارواح است) نام می برند. ۲۳

ج) و چون ذات حقّ را با جمیع صفات در نظر بیاوریم (که اقرب به عالم مادون یعنی شهادت است) از آن به «عالم ملکوت» نام برده اند که همان عالم «مثال» است.

هرگاه ذات حقّ با صفتی معین از صفات به اعتبار تجلّی ای از تجلیات ملاحظه شود، آن را اسم گویند، چنانکه «رحمن» ذاتی است که به صفت «رحمت» موصوف است. ۲۴

مرتبّه ی اسم نیز به اعتبار شمول کلی بر سایر اسماء و عدم شمولش متفاوت است. پس چهار اسم را «امّهات اسماء» خوانند که عبارتند از: «اول، آخر، ظاهر، باطن»، که این اسماء را «اسماء الحسنی» گویند.

«هو الاول و اخر و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شیء علیم». ۲۵

صفات ذات حقّ نیز از لحاظ احاطه کلی و عدم احاطه ی آن به سایر صفات متفاوت است. آنچه از صفات به سایر صفات محیط است آنها را «امّهات صفات» یا «ائمّه سبعة» گویند که عبارتند از: «حیات، علم، ارادت، قدرت، سمع، بصر، کلام». ۲۶

صفات اگر متّصف به «لطف و رحمت» بود، صفات



**لطف**

معنی لغوی: نرمی و نازکی در کار و کردار است.

اما نزد عارفان آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور دارد، لطف است. پرورش دادن عاشق به طریق مشاهده و مراقبه نیز لطف گفته می شود. ۲۸

و نیز مراد از لطف تأیید حق به بقاء سرور و دوام مشاهده و قرار حال در جهت استقامت است که «اللّه لطیف بعباده». ۲۹

**یادداشت‌ها**

۱- شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۳۰۹.

۲- این حدیث به شکل دیگر نیز آمده است: «كنت كنزاً مخفياً لا عرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت الهيم في عرفون» (اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱). سپس می افزاید که: ابن تیمیة گفت: این کلام پیامبر نیست هر آن سندی درست و نادرست نیافتم و زرکشی و ابن حجر نیز بر آن عقیده ابن تیمیة هستند. اما معنی آن درست است و مورد استناد عرفا و صوفیان است، احادیث مثنوی، ص ۲۹.

۳- اصل این حدیث در شرح التعریف، مستملی بخاری به شکل زیر آمده است: «لولا محمد ما خلقت الدنيا و الآخرة و لا السموات و الارض و لا العرش و لا الكرسي و لا اللوح و لا العلم و لا الجنة و لا النار، و لولا محمد خلقتك يا آدم» (شرح التعریف، ج ۲، ص ۴۶).

۴- مثنوی، ۲۷۳۷/۵.

۵- سوره ی احزاب، آیه ی ۷۲.

۶- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹.

۷- کنوز الحقایق، ص ۱۵۴ و احادیث مثنوی، ص ۱۱۵.

۸- مثنوی، ۱۱۹۴/۴.

۹- احادیث مثنوی، ص ۱۸۱.

۱۰- شرح فصوص، پارسا، ص ۶۳.

۱۱- شرح فصوص پارسا، ص ۶۴.

۱۲- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۷۰.

۱۳- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۸۱.

۱۴- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۲۴.

۱۵- فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد و ملك لا يبلى فكلا منها فبدت لهما سوء اتها و طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة و عصي آدم ربه فغوى (سوره ی طه، آیه ی ۲۱-۱۲۰).

۱۶- کشف الاسرار، ج ۸، ص ۴۴۰.

۱۷- در اصطلاح عرفا، اعیان ثابتة عبارتند از حقایق اعیان ممکنات که در علم حق -تعالی- ثابت ان، یعنی پیش از ملیس شدن به وجود خارجی در علم حق موجودند. (شرح فصوص الحکم، مقدمه، ص ۴۷- به نقل از تعریفات شریف جرجانی، باب عین).

۱۸- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۲۲.

۱۹- شرح فصوص الحکم، پارسا، ص ۷۰.

۲۰- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۵.

۲۱- شرح فصوص الحکم خوارزمی، ص ۲۴.

۲۲- تجلی حضرت هویت غیب مطلق از ذات خود به ذات خود، نفس رحمانی ظاهر شد که به آن «هیولای کلیه» گویند، و اهل عرفان آن را «یقین اول» گویند، و جمیع اعیان ثابتة در حضرت این علم به صورت «عقل» هویدا شد. عقل اول از روی اشتمال بر جمیع حقایق و صور، به طریق اجمال عالمی است کلی، که دال بر اسم رحمن؛ و نفس کلیه از روی اشتمال بر جمیع آنچه که عقل اول مشتمل است بر آن، عالمی است کلی که دال بر اسم رحیم است، و انسان کامل که جامع جمیع حقایق (عقل و نفس) است، به اجمال در مرتبه ی روح و به تفصیل در مرتبه ی قلب عالمی است دال بر اسم «اللّه» (شرح خوارزمی، ص ۲۴).

۲۳- شرح فصوص الحکم خوارزمی، ص ۲۵.

۲۴- همان منبع، ص ۲۲. اگر ذات حق تعالی به شرط کلیات اشیاء ملاحظه شود، آن را مرتبه ی اسم رحمن گویند که رب عقل اول است که همان لوح قضا، ام الكتاب و قلم اعلی است. اگر ذات به شرط آنکه کلیات در وی جزئیات ثابتة مفصله شوند بدون آنکه این جزئیات در آن کلیات محتجب باشد، مرتبه ی اسم رحیم گویند که رب نفس کلیه است و آن را لوح قدر، لوح محفوظ، کتاب مبین گویند. (شرح فصوص الحکم خوارزمی، ص ۲۰)

۲۵- سوره ی حدید، آیه ی ۳.

۲۶- شرح فصوص الحکم خوارزمی، ص ۲۳.

۲۷- شرح فصوص الحکم پارسا، ص ۳۴۸.

۲۸- شرح شطحیات، ص ۳-۲۲۲ و ۲۵۴.

۲۹- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، سجادی.



# خلسه ی عارفانه ی قوال

## از: بهرامه مقدّم

به پیش از امیر خسرو باز می گردد. پیران بزرگ سلسله های چشتیه و سهروردیه در جنوب آسیا، از تحسین کنندگان قوالی بوده اند و گفته می شود که قطب الدین بختیار کاکي، در سال ۱۲۳۶ هنگام خلسه و در يك مراسم قوالی، خرّقه تهی کرد.

جنبش چشتیه، سماع را به قوالی مبدل کردند به طوریکه خواجه معین الدین چشتی تحت تأثیر موسیقی قوالی، کاملاً از هوش می رفته است. هم چنین افرادی چون عبدالقادر گیلانی به اهمیت سماع در مجالس خود پی برده بودند. آنها موسیقی را در جهت ارتقای ارزش های فرهنگی مردم شبه قاره و همینطور تبلیغ اسلام و ارائه توصیه های مذهبی به طور گسترده به کار می گرفتند.

مراسم آنها معمولاً روزهای پنجشنبه در مکانی خاص انجام شده و در طی آن، قوالان در گروه هایی که افراد آن زوج بودند، در مراسمی صوفیانه، توسط موسیقی، جشنی روحانی بپا میکردند. امروزه روز این مراسم تغییر نکرده، اما تعداد افراد قوال، به یازده نفر مبدل شده است.

تا پایان قرن ۱۱ هجری، سماع جلسه ای روحانی بود و قوال سعی داشت خودش را با فضاهای مروزی مرتبط ساخته و به کمک غفلت از خود، به حق نزدیک گردد.

موسیقی این مجلس، قطعه ای بود که گاهی به وسیله ی گروه و یا تکنواز اجرا می شد. این سماع، تحت رهبری يك شیخ به اجرا در می آمد. تکنوازی معمولاً به وسیله ی يك سنتور اجرا می شد. خواندن اشعار زننده و نواختن هر گونه سازی هم مجاز نبود.

در این مجلس صوفیانه، افراد به گرد هم نشسته و همراه با تعمّق، با گوش سپردن به موسیقی، به تدریج مغلوب خلسه می شدند. از طریق همین موسیقی، آرامش و تعادلی به دست

در جلد اول کتاب فرهنگ نوربخش واژه ی قوال اینگونه معنا شده است: قوال، کسی را گویند که اشعار صوفیان را در مجالس سماع با آواز مخصوص (با حال) می خواند و صوفیان به آهنگ او، سماع می کنند. معمولاً قوال ها، هم دف می زنند و هم می خوانند. بر این اساس، قوال همان کسی است که در مجالس صوفیانه، مسئولیت اجرای موسیقی بر عهده اوست. او مجری موسیقی خانقاهی است.

اما امروزه این واژه در کنار معنای گسترده اش که تمام خوانندگان و نوازندگان مجالس صوفیانه را در اقصی نقاط جهان در بر می گیرد، به نوعی موسیقی نیز اطلاق می شود که توسط گروهی از موسیقی دانان کشورهای هند و پاکستان اجرا می شود.

موسیقی ساده و جذاب قوالان پاکستان از آنچنان ظرافت هایی بر خوردار است که می توان گفت آنها زیباترین نوع موسیقی عرفانی را به جهانیان هدیه کرده اند. آنها باسازهای اندک اما به شدت مؤثر خود و با بیانی عاشقانه به نوعی موسیقی بدون مرز دست یافته اند. قوالی که شکلی از موسیقی عرفانی است مانند بسیاری از اشکال اجرائی آن در گوشه و کنار جهان، همواره موردی برای بحث میان اهل شریعت و صوفیان بوده است.

بعضی ظهور این نوع موسیقی را به زمان امیر خسرو دهلوی (۱۳۲۵-۱۲۵۳) نسبت می دهند. او علاوه بر آنکه يك صوفی بود، فردی شاعر و موسیقی دان با تبحری بر موسیقی هندی و ایرانی نیز بود. از دو ویژگی مهم فرم های موسیقی وی، ترانه و قوال است، که گفته می شود ریشه قوالی است. او دوازده جوان را گرد آورد و دانش ابتدائی قوالی را به آنها آموخت.

با این حال مدارکی نیز وجود دارد که نشان می دهد قوالی

شنونده اش را با خود همراه کرده و به سفری دور و دراز می برد. سفر، زمانی میسر است که نوازنده، شنونده اش را در حالت خلسه فرو برده باشد.

خلسه‌ای که موسیقی قوآل ایجاد می کند، به کمک ابزاری قوی ایجاد می شود که در طول قرن‌ها، در جهت وحدت و یگانگی دل‌ها، فرم گرفته است.

شنونده با حرکتی ملایم در سر و بدن خود به حال سماع، از خود بی خود می گردد. رسیدن به این درجه نیز بستگی به حال هر شخصی دارد. هر چند تأثیر در مورد همگان یکسان نیست، اما هر شنونده به اندازه‌ی ظرفیت وجودی خود و حال و اراده، به معرفتی دست یافته و از این سفر، حاصلی به دست می آورد. تغییر سطح آگاهی به منظور پذیرش هر چه بیشتر محتوا، یکی از مهمترین اهداف قوآل می باشد.

اگر قوآلی در مرحله‌ی فنا ببرد، گفته می شود که او از پوسته‌ی جانش سفر کرده است، معنایی در ارتباط با همان مفهوم والای خرقة تهی کردن صوفیان برجسته.

اجرای زنده‌ی برنامه‌ی آنها، معمولاً به صورت بداهه انجام می شود. اندیشه، زبان و فرهنگ مشترک، هنر بداهه‌ی آنها را به صورتی کاملاً طبیعی قابل اجرا کرده است. بدون این نزدیکی حسّی، امکان این حرکت زنده وجود ندارد.

خواندن شعری از مولانا با زبان فارسی و لهجه‌ی پاکستانی... اشاره به مولانای رومی و شمس تبریزی... ذهن را به سوی وحدت جهانی عرفان می کشاند.

زبان فارسی با تمام سنت‌های غنی صوفیانه اش به سرعت در میان مسلمانان آسیای جنوبی شناخته شد و قوآلان از آن بسیار سود جستند. به طور کلی قوآلان سنتی هنوز هم کار خود را با ایباتی به زبان فارسی و به حال استغاثه، آغاز می کنند و سپس به سراغ دیگر زبان‌های آسیای جنوبی از قبیل پنجابی، هندی، اردو و... می روند.

یکی از نکات مشخص قوآلی، تغییر مداوم يك زبان به زبان دیگر در حین اجراست که این خود، گامی در جهت جهانی شدن موسیقی قوآلی بوده است. آنها در بند زبانی خاص نمی مانند و سعی می کنند افرادی با زبان‌های متفاوت را مخاطب قرار داده و با آنها سخن بگویند.

به این ترتیب، زبان، ارتباط قوآل و شنونده اش را محدود نمی سازد. حتی کسانی که زبان او را نمی فهمند، در چارچوب ریتم پویا و تن صدا که مدام در تغییر است، حرکتی زنده را پی گرفته و به خلسه دست می یابند. تغییرات صدایی قوآل آنقدر زیاد است که گویی او با هر تن صدایش، با یکی از شنوندگان

می آمد که شخص را به هدف‌های والایش نزدیک می کرد. گروهی از قوآلان از هند به پاکستان آمده اند. عده‌ای نیز اهل پنجاب هستند و بیشتر بر سر مقبره‌ها و مزار بزرگان دین، موسیقی اجرا می کنند.

قوآل کار موسیقی اش را با انتقال پیام‌های مذهبی آغاز کرد. تنها از دهه‌ی پنجاه قرن گذشته بود که قوآلی توانست از مذهب جدا شده و در دو جنبه‌ی غیر مذهبی هنر و ایجاد رابطه‌ی ای حسّی با شنونده اش، آنهم در سطحی گسترده تر و به صورت اجرای روی صحنه، گام بردارد.

این تحولات در وهله‌ی اول نتیجه‌ی تلاش نصرت فاضل علی خان بود. قوآلی در زمان او به اوج شکوفایی معنوی اش دست یافت. مؤثرترین نکته‌ای که در مورد کار این استاد بی نظیر گفته اند این است که، در این موسیقی، سر خداوند، مستقیماً جان آدمی را هدف قرار داده است. او توانست موسیقی قوآلی را به صورت هنری منسجم به جهانیان عرضه دارد. پس از او برادران صبری هم، در جهت جدائی قوآلی و مذهب، قدم‌هایی اساسی برداشتند.

سازهای قوآلان منحصر می شود به هارمونیم که از قرن شانزدهم توسط پرتغالی‌ها وارد شده بود و قوآلان صدای کششی آنها برای کار خود بسیار مناسب تشخیص داده بودند. همچنین طبل، سارنگی و قره‌نی.

به خواننده‌ی اول، مَه‌ری می گویند. او در گروه، جایگاه مهمی را دارا است و هم زبان با خواندن به نواختن ساز نیز مشغول است.

نشستن قوآلان بر روی صحنه هم از فرم خاصی پیروی می کند که نسبت به گذشته تغییراتی داشته است. سابقاً آنها در مراسم خود به شیوه‌ی خانقاهی دور هم می نشستند. امروزه که اجرا بر روی سن انجام می شود، خواننده‌ی اصلی سمت راست و خواننده‌ی های کمکی سمت چپ می نشینند. يك خواننده هم برای مواقع ضروری در کنار آنها جای می گیرد و نوازنده‌ی طبل در پشت این فرد می نشیند.

به طور کلی این موسیقی محلی و مردمی است. آموزش آن به صورت سینه به سینه بوده و از پدران به پسران رسیده و همگان امکان دستیابی به آموزش آنرا ندارند.

بدیهی است که با توجه به قوانین اسلامی و جایگاه مرد سالارانه، زنان نیز حق شرکت در موسیقی مذهبی را نداشته اند و این امر تا به امروز نیز در میان قوآلان رعایت شده است. قوآلان پاکستان همواره مرد بوده اند.

برنامه‌ی يك قوآل را با واژه‌ی سفر معنا می کنند. او

غوغای طبلا، خاموش می‌شود، آواز همچنان به جریان خودش ادامه می‌دهد. سکوت طبلا هم دیری نمی‌پاید و پس از زمان کوتاهی، با همان ملایمت و گاه با تغییری در ریتم... حضور مؤثر خود را از سر می‌گیرد. ریتم طبلا، درست مانند ضربان قلب، به این موسیقی جان بخشیده و شور و حال پر هیجان آن، دم به دم به اوج گیری احساسی قوی در افراد گروه و شنونده‌ها می‌انجامد.

همچنین حضور عده‌ای کف زن که آنها را تازی می‌نامند و در تمام طول برنامه، به صورتی هماهنگ کف‌های مرتب می‌زنند... با ایجاد صوتی صمیمی و زنده... گویی که قدم‌های عاشق شوریده را در کوچه و بازار پی گرفته باشند، شور و حال خاصی به این فضا می‌بخشند. کار آنها تقریباً از همان ابتدای برنامه شروع شده و پا به پای ریتم طبلا، کف می‌زنند.

دست زدن، عادت دیرینه‌ی دراویش در کلبه‌ی خانقاه هاست. قوآلان همین شیوه‌ی خانقاهی را بر روی صحنه برده‌اند. استفاده از به هم زدن دست‌ها در ایجاد صوت، ظاهراً کاری آسان به نظر می‌رسد، در حالیکه حفظ تعادل و ثابت بودن صوت حاصل در مدت طولانی بسیار پیچیده است. آنها با مهارت تمام سر ضرب‌ها را با همین صوت دلپذیر، در تمام طول مدت برنامه نشان می‌دهند. همزمان با تغییر ملایم ریتم، این کف‌ها هم با حرکتی آرام از ریتم جدید تبعیت کرده و بدون اینکه دمی موسیقی از ریتم خارج شود و یا کف زدن آنها قطع گردد، همراه با طبلا به صورتی هماهنگ به استقبال ریتمی می‌روند که فضای جدیدی را به وجود می‌آورد.

قوآلان از هنر به هم زدن دست‌ها، به عنوان یک ساز در موسیقی خود، سود جسته‌اند. این کف‌های مستانه نیز در ایجاد خلسه، نقش مهمی ایفا می‌کنند. آنها همراه با نوسانات موسیقی و صدای ساز و آواز، گاه آرام و گاه کوبنده، به جاافتادن حس شعر و موسیقی، کمک می‌کنند و همراه با هیجان موسیقی، ملتهب شده و احساسات متفاوتی را القا می‌کنند. حرکت و چرخش سر و بدن کاملاً با این کف‌های مرتب، افاد نوسان... هماهنگی دارند، از این رو شخص را قادر می‌سازند که سریع‌تر در خلسه فرو رود.

زیان صوفیانه‌ی قوآلان بر سادگی تکیه دارد. مفهوم جملات آشکار و پنهان آنها، به وسیله‌ی تأکید ظاهر می‌شود. تأکید روی واژه‌ای و یا بیتی خاص از شعر، از اهمیت تکرار در این موسیقی خبر می‌دهد. به طوریکه تکرار، نقشی اساسی در این موسیقی ایفا کرده و به توسط آن، تمرکز بیشتری

خود ارتباط برقرار می‌کند.

در قوآلی، برای شناخت معرفت، نیاز به کلمات در جهت بیان سوز و ساز عاشقانه نیست. این موسیقی، بدون کلام نیز قادر به رسیدن به اهداف خود خواهد بود. قسمت‌هایی از کار خواننده را آوازی بدون کلام در بر می‌گیرد، به طوریکه گویی او با استفاده از صدای خود، سازی را می‌نوازد. حس این موسیقی در حین اجرا، به طور مستقیم تجربه شده و خیلی زود به شنونده منتقل می‌گردد.

قوآلان به خوبی به ابزار قدرتمندی چون موسیقی مسلط شده و به تأثیر فوق‌العاده‌ی آن پی برده‌اند. پیش از اجرا، به شنوندگان خود نگاه کرده و با توجه به هر یک از آنها، سفر را از نقطه‌ای که ظرفیت وجودی آنها می‌طلبد، آغاز می‌کنند. به این ترتیب، رابطه‌ای دو طرفه شکل می‌گیرد و با تأثیر متقابل، موسیقی اوج گرفته... و خلسه شکل می‌گیرد.

همانگونه که شنونده پر شور می‌تواند بر حال قوآل اثر بگذارد، قوآل نیز شنونده را برای دقایقی از دنیای مادی جدا کرده و به عالمی معنوی می‌کشاند. شنونده‌ی قوآل پس از هر سفر، به درک جدیدی دست می‌یابد.

حتی کسانی که عاقلانه به ارزیابی موسیقی قوآل می‌نشینند، از حال قوی حاکم بر این موسیقی، بی‌بهره نمی‌مانند.

در بسیاری از موارد کار قوآل از حد اجرای موسیقی خارج شده و اذهان شنوندگان را به دیدن نمایشی خیالی نیز دعوت می‌کند. نمایشی که در خلسه‌ی کامل، نمودار می‌گردد...

همچون تابلویی زیبا که با سحر اصوات، نقاشی شده باشد.

یک نمونه از این اجراها به شرح درویشی سرگردان می‌پردازد که قلندر وار در کوچه و بازار می‌گردد... اما گردش او به هیچ عنوان بیهوده نیست، بلکه او در پی دیدار عزیزی، سرگردان و آواره... همچون طالبی تشنه بر سر هر کوی و برزن می‌گردد.

نه من بیهوده گرد کوچه و بازار می‌گردم

مذاق عاشقی دارم پی دیدار می‌گردم

آهنگ به آرامی آغاز می‌گردد و با مقدمه‌ای بسیار کوتاه (در حد چند جمله) وارد فضای اصلی می‌شود.

از آغاز تا پایان قطعات موسیقی آنها، طبلا با حس زنده‌ی خود، ریتم جاویدان حیات را بر موسیقی نقش می‌زند و از پس ضربان طبلا، صدایی کشیده به گوش می‌رسد که بار حسی تمام کلمات و اصوات را بر دوش می‌کشد.

سکوت در این موسیقی چندان نقشی ندارد و حتی زمانی که

شده و شعر از هر مفهومی تهی گردد، آن ابیات نیز از تکرار، رها می‌گردند.

این پایان کار و هدف قوأل خواهد بود. هدفی که ایجاد جذب‌ه در شنوندگان است. همان جذب‌ه که از تأثیر موسیقی به وجود می‌آید و مهارتی می‌طلبد که تنها بهترین قوألان قادر به انجام آن هستند.

انتقال حال که بر اساس تکرارها به وجود می‌آید هم، به دریافت شنونده مربوط خواهد بود. به همان میزان که شور و حالی در وجود او باشد، به همان نسبت، این انتقال بهتر انجام می‌پذیرد.

گاهی نیز تکرار، بخشی از ترجیع بند را در بر می‌گیرد که به عنوان تغییر رنگ زمینه، فضائی جدید را به وجود می‌آورد و آواز، جای پای خود را از نقطه‌ای دیگر بر این کلام کوتاه استوار می‌سازد. بیا جانا... جان جانا... بیا جانا... جان جانا... این تکرار آنچه‌انچنان ذهن را تحت تأثیر قرار می‌دهد که حتی وقتی توسط کلامی دیگر قطع می‌شود، همچون ترمیمی مستانه، هر دم به گوش می‌رسد.

تکرار در موسیقی قوآلی روی کلماتی است که به شرح فراق می‌پردازد و یا التماس به وصل می‌کند... موسیقی قوأل به خاک افتادن در برابر معشوق است و نزدیکی به او را با فریادی جگر خراش، می‌طلبد، هر چند صادقانه اعتراف می‌کند که به عنوان انسانی ناقص هر دم در برابر خطاها، خودش را ناتوان دیده است و اکنون با طلب رحم و شفقت از «او» به حالی زار بر گردش می‌گردد.

خدایا رحم کن بر من پریشان وار می‌گردم

خطا کارم گنه‌کارم به حال زار می‌گردم

می‌گردد و بیهوده نمی‌گردد... او به گرد یار می‌گردد

... اکنون دیگر مرزی میان مستی و هشیاری او نیز وجود

ندارد. او آنچه‌انچنان از دیدار یار سر مست شده که فریاد می‌زند:

شراب شوق می‌نوشم به گرد یار می‌گردم

سخن مستانه می‌گویم ولی هشیار می‌گردم

غرق شدن در وحدت مستانه این قوآلان، برای دقایقی هر

گونه مرزی را پس می‌زند. آنها از عشق می‌خوانند که زبانی

بدون مرز است... معشوقی یگانه را می‌طلبند که هر چند به

نام های متفاوتی ستایش شده است، یکی بیشتر نیست و نیز

متعلق به همه‌ی تمدن‌هاست. خدایی که با وحدت خود، دل

ها را به سمت يك نقطه فرا می‌خواند و جدایی را نمی‌پسندد.

پس او خود، آغاز و پایان این وحدت خواهد بود.

روی کلمات شعر ایجاد می‌شود و ذهن فرصت بیشتری برای پی بردن به مفهوم شعر می‌یابد. خواننده‌ها حتی کلام یکدیگر را قطع می‌کنند، اما این نکته نه تنها عیب و ایرادی به این موسیقی وارد نمی‌کند، بلکه بر زیبایی هنر بداهه و شکل‌گیری حس لطیف آن می‌افزاید.

هر يك از خواننده‌ها، با آزادی کامل کلام خود را از هر نقطه‌ای که حس آنها بطلبد، آغاز می‌کنند، اما ماهرانه و خیلی زود به ترجیع بند اصلی که مدام تکرار می‌شود، باز می‌گردند. اگر حس خواننده‌ای تکرار بیشتری بطلبد و تأکید خود را بر بی‌تی از شعر همچنان ادامه دهد، بقیه در وسط شعر با او همراه می‌شوند. صدای خواننده‌ها مثل گلبرگ‌های گلی، یکی بعد از دیگری باز می‌شوند و عاقبت، او از همچون گلی شکفته پیش چشم‌ها نمودار گشته، جان‌ها را تسخیر می‌کند.

به نظر می‌رسد هیچ بندی در این موسیقی وجود ندارد که مانع ایجاد خلسه شود.

موسیقی آنها بدون رعایت قوانین خشك و دست و پا گیر، رها از هر قیدی... در کششی مرموز به وحدت رسیده است.

وقتی طبلاً<sup>۲</sup> و تار<sup>۳</sup>ی خاموش می‌شوند، روح به توسط آواز مؤثر این خوانندگان به آسمان پرواز می‌کند. آنها در این لحظات آنچه‌انچنان با همه‌ی وجود خود می‌خوانند که به خوبی حس می‌شود، روی زمین نیستند... نوسانات صدای آنها، امواجی نا آرام را می‌ماند که با جوش و خروش بسیار به دریا می‌رسند و آرام می‌یابند... .

و باز طبلاست که با ضربان آرام خود، روح را به جسم کشانده و ماجرا از جایی دیگری گرفته می‌شود. خون در رگ‌ها جریان می‌یابد. طلب شکل می‌گیرد... استغاثه، کلام را به اوج می‌رساند.

احساسی که به شنونده دست می‌دهد، قطع علائق دنیوی و لبریز شدن از حس پرواز تا بی‌نهایت آسمان است. او هم روی زمین بند نمی‌شود، در کالبدش هم نمی‌گنجد. رهایی می‌طلبد.

قوأل از ابیات محدودی برای موسیقی خود استفاده می‌کند، همین نکته باعث می‌شود تکرارهایش حالتی شبیه به ذکر را القا کنند. از این رو، تکرار قوأل به هیچ عنوان شنونده اش را خسته نمی‌کند. او هر بار با يك زبان و با شدت و ضعفی متفاوت در صدایش، حق را می‌طلبد. این تکرار ذکر گونه تا آنجا ادامه می‌یابد که همه چیز... درك، فهم، شعور، حس... به اوج برسد و تمام شنوندگان، به مفهوم آن جملات پی ببرند. آنگاه که معرفت نهفته در آن ابیات به شنونده منتقل

می شود، مبدل شدن سماع روحانی به قدرت نمائی و نمایش  
خلاقیت های هنری است. بر خلاف گذشته که موسیقی قوآل  
مرحله ای از سیر و سلوک او بود، اینک ذکرگو بیشتر يك  
موسیقیدان حرفه ای است تا شخصی عارف. . .

ممکن است او چندان پایبند به اصول طریقت نباشد. البته  
بدون تردید این فرد اعتقاداتی در زمینه ی عرفان خواهد داشت،  
اما الزاماً چنین شخصی يك عارف نیست. او استادی است که از  
مهارت های موسیقی به خوبی آگاه است و قادر است موسیقی  
پرمایه ای را در میان حضاری که حتی صوفی نیز نیستند، ماهرانه  
به کار گرفته و همگان را تحت تأثیر هنر خویش، از خود بی خود  
سازد.

نظیر این اتفاق در موسیقی عرفانی ایران نیز به کرات  
مشاهده شده است.<sup>۴</sup>

رسیدن به آن درجه از معرفت و دستیابی به صداقتی که تمام  
زندگی شخص هنرمند را در بر بگیرد به طوریکه از همه ی  
تعلقات دنیائی بریده، در همه ی احوال به خلوت دوست پناه  
برده باشد، کاری بس پیچیده به نظر می رسد.

افراد اندکی توانسته اند به چنان درجه ای از کمال در هنر و  
صداقت های انسانی رسند که به نوعی ثبات در هنر و زندگی  
خود دست یابند.

همانگونه که عشق بی زبان روشن تر از تفسیر روشنگر  
زبان است، رسیدن به این وحدت نیز، آراستن ظاهر و باطن به  
يك صداقت و نيك اندیشی ظریف در گفتار، کردار و پندار  
می باشد.

موسیقی قوآل، دعوت به حق می کند، پس، نمی تواند به  
خود پرستی، بیانجامد. ساز و آواز او هدفی بسیار والا را  
می جویند.

قوآل، هنرش را میان مردمی می برد که هر چند با آن نا آشنا  
هستند، اما قادرند پیام انسانی آنرا به توسط روح و قلب خود،  
دریافت کنند زیرا اساس آن بر یاد خدا پی ریزی شده است.

هدف موسیقی جهانی، پیوند دل هاست و ساز و آواز  
صوفیانه ی قوآل، شرایط این همبستگی جهانی را دارا می باشد.  
میان دل هندو، ترك، عرب، فرانسوی و . . . می تواند آنچنان  
نزدیکی به وجود آید و عشقی حاکم گردد که همگی را به هم  
نزدیک کرده و آنها را قادر سازد تا از موسیقی یکدیگر در جهت  
یکی شدن بهره ببرند. این قدم دشواری بود که قوآل را واداشت  
با شکستن مرزها، استفاده از ابزار بومی خود و حتی بدون  
تعصب، باسود جستن بجا از سازهای دیگر کشورها، پیام  
انسانیت را از ورای خلسه ی عارفانه ی موسیقی پاکستان . . . به

جدا مباش که این رسم آشنایی نیست

بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست  
اوج موسیقی قوآل، بیٹی را در بر می گیرد که بالاترین بار  
حسی طلب و خواهش او را به زاری و با پر قدرت ترین قسمت  
صدایش، نشان می دهد و او با فریادی التماس آمیز می خواند:  
بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست. . . و باز طبلا و تار ی پر  
قدرت و شادی بخش از پس اندوه معنوی خواننده، اوج  
می گیرند.

قوآل در حین اجرا با نزدیک شدن به «او» . . . از خودش  
جدا می شود. زمان و مکان را پشت سر می گذارد. کسی را  
نمی بیند، به حال خود هم نیست. خودش را با گردش  
مستانه ی مولانا در کوچه و بازار همراه کرده و در جریان سلوک  
عاشقانه او، بنیان موسیقی اش را بر غفلت از خود قرار می  
دهد.

به ظاهر روی صحنه و مقابل مان نشسته است، اما در واقع  
در کوچه و بازار می گردد. . . در جریان طلب و سرگردانی  
عارفانه اش، افت و خیزهای بسیاری را پشت سر  
می گذارد. . . تسلیم آنکه دوستش می دارد، به خواست  
معشوق، می گیرد و می خندد، بدون اینکه بفهمد. . . بله! او به  
حال خودش نیست:

گهی خندم گهی گریم گهی اتمم گهی خیزم

مسیحا در دلم پیدا و من بیمار می گردم  
و در پایان با همان تکرار نیازمندانه . . . بیا جانا . . . جان  
جانا . . . عنایتی می طلبد و اعتراف می کند که چگونه و بر گرد  
کدام یار می گردد:

بیا جانا عنایت کن تو مولانای رومی را

غلام شمس تبریزم قلندر وار می گردم  
و موسیقی تند و تیزی . . . ناگهان فرو می افتد و به حالی  
آرام . . . به سوی سکوتی در بی نهایت، کشیده شده و پایان را  
اعلام می کند. موسیقی آنها، خیلی آرام به آخر می رسد.  
بی قراری طلب جای خودش را به آرامش وصل  
می سپارد. تمامی آنچه يك اجرای عاشقانه و عرفانی می طلبد،  
در این موسیقی ساده نهفته است. آنها گام هایی خالصانه در  
جهت رسیدن به وحدت جهانی برداشته اند.

آنچه از موسیقی آنها ادراک می شود تمدنی پاکستانی است،  
اما آنچه از عرفان عاشقانه ی آنها حس می شود، جستجوی  
معشوقی بدون مرز است که دل هارا به سوی یگانگی دعوت می  
کند.

نکته ای که حائز اهمیت است و امروزه بیشتر مشاهده

صوفیان و حق جویان باشد.

#### یادداشت‌ها

۱- سماع، حالی است که بر اثر آوازی خوش و یا نغمه‌ای دلکش، صوفی را دست می‌دهد. در این حال بعضی حرکات ناخودآگاه از وی سر می‌زند که ممکن است بیننده آنرا نوعی رقص پندارد، این است سماع غیر ارادی یا سماع راست. سماع ارادی، مجلسی است که صوفیان با حضور پیر تشکیل می‌دهند. قوال، اشعاری را به آواز گرم می‌خواند که گاهی با نغمه‌ی دف و نی توأم است و صوفیان به ذکر قلبی می‌پردازند و بی‌تی، مصرعی یا کلامی را تکرار می‌کنند. (فرهنگ نوریخس جلد اول صفحات ۱۴۷-۱۴۸)

۲- طبلا: یکی از آلات موسیقی است که از به هم پیوستن دو طبل کوچک دارای دیواره‌ی بلند چوبی یا فلزی که بر روی آن پوست کشیده شده به وجود می‌آید و با قرار گرفتن بر روی زمین با استفاده از کف دست و انگشتان دو دست نواخته می‌شود. نواختن این ساز در کشورهای هندوستان و پاکستان رواج دارد.

۳- تازی: به کسانی گفته می‌شود که در گروه موسیقی قوالی هم‌آهنگ با ریتم موسیقی کف می‌زنند.

۴- شرط آن است که قوال، خود صوفی و اهل معنی بود تا بتواند دیگران را گرم کند. (فرهنگ نوریخس، صفحه‌ی ۱۳۴).

#### فهرست منابع

تاریخچه‌ی قوالی از آدم ناوار. لاک ویرسا (مؤسسه‌ی ملی میراث مردمی و فرهنگی) ترجمه‌ی فلور صدیقی.

بررسی آثار ضبط شده‌ی قوالی سنتی (سرگردان، شمس، یارو یاور، نور عالم، بصیرت، شهنا، حقیقت، یا حسین، غزل، مولی‌علی و تا صورت پیوند جهان بود علی بود). همچنین مجموعه‌ی (مست قلندر) بر اساس ساخته‌های مایکل بروک.

گوش جهانیان برساند. قوالان سنتی توانستند هنری یکپارچه را به جهانیان عرضه دارند. شگفت آنکه از هارمونیم آنها صدای موسیقی پرتغالی‌ها به گوش نرسید، همانگونه که استفاده از زبان فارسی، موسیقی آنها را ایرانی نساخت.

کنسرت‌های موفق قوالان، به ویژه نصرت فاتح علی خان در میان اروپائیان شور و حال زیادی ایجاد کرد، همین امر باعث شد موسیقی قوالی با پیشنهادی در جهت برقراری ارتباطی نزدیکتر واقع شود. این همکاری تجربه‌ای سخت و گذر از راهی بسیار دشوار بود که سعی داشت همچون پلی میان موسیقی سنتی قوال و هنر غرب همبستگی ایجاد کند.

قوالی سنتی در طول تاریخ از هر وسیله‌ای که به تکامل این موسیقی بیانجامد سود جسته بود و تأثیر متقابل شکل و محتوا همواره این موسیقی را به سوی خلسه‌ای معنوی سوق داده بود، اما موسیقی تنظیم شده‌ای که اکنون پیش روی قوال قرار گرفته بود شکل و محتوای قوالی را به سرعت با تغییری اساسی مواجه ساخته بود.

آنچه از مقایسه‌ی اجرای مست قلندر و آثار قوالی سنتی مشاهده می‌شود مبدل شدن موسیقی شاد و پر تحرکی به نوایی محزون است که بیشتر اندوه جدایی از عشقی دنیایی را در ذهن ترسیم می‌کند تا جستجوی معشوقی آسمانی.

در اجرای جدید، نظم ذهن اروپایی جانشین عشق صوفیانه شده و موسیقی قوالی در تلاش برای هماهنگی با گیتار و فواصل ناآشنا، از بسیاری نکات با اهمیت موسیقی خود کاسته است. از جمله ضربان زنده طبلا و کف زدن بی قرار تازی که یا حذف شده‌اند و یا جلوه‌ی خود را از دست داده‌اند. هرچند تکرارهای ذکرگونه هنوز وجود دارند، اما از فریادهای مستانه‌ی خوانندگان خبری نیست. مهم‌تر آنکه شور و حال موسیقی مبدل به رخوتی خواب آور شده و خلسه رنگ باخته است.

شیوه‌های اجرایی قوالی در طول قرن‌ها به دست آمده بودند و بدیهی بود که اینک طی ره‌صدها ساله‌ای به یکشب، موسیقی را به نتیجه‌ی دلخواه نمی‌رساند.

هر چند عشق حقیقی و مجازی از یک چشمه سیراب می‌شوند، اما غایت آنها به یک نقطه ختم نخواهد شد. آنچه قوال را از سایر موسیقی‌دان‌ها متمایز می‌سازد جهت معنوی هنر اوست. موسیقی نزد او بهانه‌ای بیش نیست. او در جهت وصول به عشق الهی به صوتی دلنشین روی آورده است.

تکنیک قوی موسیقی او نیز در مسیر همین عشق جاودانه شکل گرفته است. پس حفظ و اشاعه‌ی اصولی که به این مهم دست یافته‌اند، می‌تواند اقدامی جدی برای تمام قوالان،



# ضیافت حق

گردهمایی جهانی صوفیان نعمت الٰهی در زیر پرچم سلطان عشق

## از: جواد ذکائی

پس انبان ارادت خویش به پیر آسیابان را بر دوش افکنده با  
نوای :

صنما به تو دل دارد خو نکند به دری دیگر رو  
به سوی آسیاب بادی به راه می افتد . برج آسیاب نمایان می شود  
و سالک ناگاه به گوش جان آوای دل انگیزی را می شنود که  
می خواند:

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه ست  
از خواجه پرسید که این خانه چه خانه ست؟  
این صورت بت چیست اگر خانه کعبه ست؟  
این نور خدا چیست اگر دیر مغانه ست؟  
این خواجه ی کون است که چون زهره و ماه ست  
این خانه عشق است که بی حدّ و کرانه ست  
و چون خواهد که قدم به درون گذارد، بر سردرش می خواند:  
عشق اگر در سینه داری الصّلا

پای نه در وادی فقر و فنا  
با دستانی تهی از خدمت و سرافکنده از عدم وفای به عهد، آرام  
در برابر درب می ایستد . چگونه وارد شود؟ همسفر راهی در  
گوشش نجوا می کند « با کریمان کارها دشوار نیست » . با اندامی  
لرزان وارد می شود . نغمه ی عاشقانه ای فضا را در بر گرفته ،  
گوش فرا می دهد و ناگاه بانگ بر می آورد:

«از دل هر ذره ای می شنوم دوست دوست»

آیا پیر آسیابان، خُم در بغل، از باده ی عشق سیرابش  
ساخته، توشه ای در انبانش خواهد ریخت؟ وجودش را شوق  
دیدار فرا گرفته، به گوشه ای رفته به انتظار می نشیند .

جز عشق در زمانه پناهی ندیده ام

جز پیر دیر میکند شاهی ندیده ام  
از آن همه سپاه که در هر دیار هست  
چون پیروان عشق سپاهی ندیده ام  
شاهان بیشمار به هر دور بوده اند  
جز شاه عشق صاحب جاهی ندیده ام  
بر فرق خسروان همه تاجی است ز رنگار  
جز تاج فقر طرفه کلاهی ندیده ام  
هر چند بیشمار بود ره به کوی دوست  
خوشر ز راه میکند راهی ندیده ام  
با يك نظاره محو کند ماسوای خود  
چونان نگاه دوست نگاهی ندیده ام  
دیدم به هر دیار بسی ماهروی را  
ای نوریخش دل، چو تو ماهی ندیده ام

آسیاب بادی درشت را می ستاند با نسیم توجّه حضرت پیر  
آسیابان نرم و لطیفش می سازد تا توشه ای فراهم آید .



سالکی در گوشه ای از جهان به گوش جان می شنود:

بیا که مأمّن مردان پارسا اینجاست  
بیا که کعبه ی عشاق با صفا اینجاست  
بیا به میکده ی عارفان صاحب دل  
خداست ساقی این بزم و کبریا اینجاست



همه ساله مقارن ایام آغاز قطبیت پیر طریقت نعمت اللّهی، نورعلی‌شاه، دکتر جواد نوربخش، برعالم فقر و تصوّف و دنیای عشق و محبت، صوفیانی چند، پروانه وار عاشقانه ترك دیار می‌کنند و از گوشه و کنار دنیا در هوای دوست، در آسیاب بادی گرد هم می‌آیند تا خدمت آموزند و به ذکر حق پرداخته و جرعه ای از باده ی محبت نوشانیده شوند و با نوای قوال، روح و روانشان صیقل یابد و شاید طعامی و باده ای از سفره ی «ضیافت حق» نصیبشان گردد.

«ضیافت حق»، دیگ جوش، مراسمی است کهن در طریقت عشق. حلقه ای است که سالکان می‌کده ی عشق در آن با نوای موسیقی، دست در دست یکدیگر، ماهمه اهل محبت سر و سالار همیم از صفای قدم عشق مددکار همیم را سرلوحه قرار داده، حقّ حقّ زنان و هو هو کنان به دست افشانی و پای کوبی پرداخته، در آرزوی جلای روح و روان خویش، بهره ای به استعداد برده، به چشم دل بینند و به زبان حال خوانند:

چه رعنا و چه زیباست تو را رو

چه ناز است در آن دیده و ابرو

هوالحیّ و هوالحقّ و هوالهو



توحید فضا را دربر گرفته است. صوفیان، زانو به زانو گرداگرد جمع خانه ی عشق حلقه زده، در آرزوی دوست به مراقبه نشسته اند. عطر دل انگیز عشق مشام روح را می‌نوازد. ناگاه گرمای خورشید عالم افروز وجودشان را در بر می‌گیرد و سروشی آسمانی بر گوش جانشان می‌نشیند که: ای عاشقان، ای تشنه لبان، برخیزید و آنچه از ریا در ضمیر خود دارید به آب صدق بشویید و جام‌ها را بر کف گیرید، جز نام حق هیچ مگویید و هوش جان دارید که:

«پیر خرابات عشق عازم خمخانه شد»

برگرد نور حلقه می‌زند، سراپای وجودشان را شرمساری فراگرفته، حضورش نشان از گذشت دارد. اما تا به کی؟ چه باید کرد؟ لب به سخن می‌گشاید. وه چه نشاط بخش روح است این

در آرزوی چهره ی چون آفتاب او

در کوی او چو سایه ی دیوار می‌رویم

با روی باز پذیرایش می‌شود و با لبخندی روح افزا خوش آمدش گفته، در گوشه ای از خرابات اسکانش می‌دهد.  
«آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد»

در هرسو عاشقان را می‌نگرد که کمر به خدمت بسته، برخی در زیر لب زمزمه ای می‌کنند. می‌داند که مخاطبشان کیست، اما چگونه است احوال ایشان و چه می‌خوانند؟ گوش فرامی‌دهد:

«تو خود مجنون و لیلایی مرا افسانه می‌خواهی»

با چشم دل به نظاره ی حضرت پیر آسیابان نشسته، شاید که درشت را از وی بستاند و در آسیاب عشق و محبت، با سنگ خدمت، از درشتی من و مای او بکاهد، سختی را تحمل کند تا راحتی برساند، تندی را بشنود و نرم پاسخ دهد، انصاف بدهد و انصاف نخواهد، سیلی بخورد و احسان کند، شوخ دیگران را پرده باشد... تا دل و روانش به برکت خدمت، مملو از محبت یار گردد.

چه بگوید؟ عاشق است؟ «گفتن من عاشقم خود ادّاست» چه طلب کند؟ «عاشق آن خواهد که یارش خواسته». ناگاه ندای سرشار از محبت پیر آسیابان نهیبش می‌زند که برخیز، در انبانت توشه ای ریخته‌ایم، اگر می‌خواهی از آن بهره ای ببری انبان را بر دوش افکن و باز گرد به دیار خود برای خدمت و محبتی صادقانه به خلق خدا و جز به حقّ به هیچ میندیش.

باز می‌گردد و در هر قدم و هر دم میخواند:

گر باز دهد رخصت در پاش سر اندازیم

و چون به دیار می‌رسد فریاد بر می‌آورد:

من ندانستم که درد هجر تو زین سان بود

ورنه هرگز کی جدا گشتی من از دلداری خود

امید دارد که لطف حق دستگیرش باشد تا آنچه آموخته به عمل در آورد تا شاید... تا شاید...



آبگوشت . خادمان سفید پوش تاج فقر بر سر ، گرداگرد ایستاده  
و گرنیک نظر افکنی بینی :

«همه سیمین عذار و گلرخسار»



پیرحق در باره ی «ضیافت حق» و آداب آن فرماید :

« . . . نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم موضوع این  
مراسم یعنی سفره ی دیگ جوش یا به معنای دیگر ضیافت حق  
است . چون پرسش هایی می شود باید یادآور شوم : موضوع از  
نظر تاریخی با ماجرای قربانی کردن حضرت ابراهیم ارتباط دارد  
که خواست فرزندش را در راه حق قربانی کند ، خطاب رسید به  
جای فرزندت گوسفندی قربانی کن که چنان کرد . در طریقت ما  
هم دیگ جوش تنها قربانی کردن گوسفند در راه حق نیست ،  
بلکه موضوع سمبلیک است . به این معنا که چون طالبی آماده ی  
ورود به دایره عشق می شود و برای قربانی کردن خویش در راه  
حق اعلام آمادگی می کند ، به او گفته می شود : گوسفندی  
قربانی کن تا بتوانی وارد میدان حق شوی . به این صورت که با  
قربانی کردن خوی حیوانی و ترك صفات ناپسند غیر انسانی ، در  
حلقه ی عاشقان در آی تا حقیقت را دریابی . افسوس که کمتر به  
این معنا توجه می شود و بیشتر درویشان گمان می کنند با قربانی  
کردن گوسفند و ادای تعهد دیگ جوش ، کار تمام است .

برای همه ی شما توفیق بیشتر در خدمت به خلق که تصوف  
واقعی است آرزو می کنم و امیدوارم در میان عشقبازان واقعی  
در آید و با قربانی کردن صفات ناشایسته از طریق خدمت به  
خلق ، پروانه آسا برگرد نور حق بگردید و آنچه غیر از دوست در  
ذهن خود دارید ، در آتش عشق بسوزید و به عنایت حق ، خود  
پرتوی بی آرایش از حق گردید .

مذهب عاشق زمذهب ها جداست

عاشقان را مذهب و ملت خداست



چه خوش ایامی است روزهای گذار از بهار به تابستان . وه  
چه کریم است حضرت پیر آسیابان .

صوت رحمانی : «درویش مشرك نیست ، رو به سوی حق کنید ،  
تسلیم حق باشید و راضی به خواست او ، عاشقانه خدمت کنید و  
محبت ، نرنجید و نرنجانید . . . آری ! در دل عهد می بندند که :  
خواهیم آموخت .

ساز به نوا در می آید و صوفیان دست زنان و پای کوبان به  
سماع برمی خیزند :

گاه سماع است ، شادان بزن دست

هرکس زخود رست امشب شود مست

تاکی به محنت ، درکنج عزلت

با پای همّت ، رو کن به خدمت

یک دم صفا کن ، مهر و وفا کن

هستی فدا کن ، خود را فنا کن

جان را نوا تو ، دل را صفا تو

درد و دوا تو ، لطف و عطا تو

الحکم لله ، الله الله

ذکر حق تا ملکوت دل صعود می کند .

لحظاتی می گذرد ، به امرش صوفیان آرام می گیرند ،  
صفایی می کنند ، خادمان آبدستان به دست و سفره در بغل به  
خدمت می آیند . نان و گوشتی را پیر میکده بین مستان تقسیم  
می کند تا طعامی باشد بعد از باده نوشی .

سرها به سجده می رود :

الهی نداریم غیر از تو یاری

نگیریم جز در پناهت قراری

تو دانای راز همه صوفیانی

تو خود چاره ساز همه صوفیانی

به دلهای شوریده حالان صفا ده

بدین بینوایان کویت نوا ده

دل جمله را شاد گردان به مستی

که خود را رهانند از قید هستی



مراسم دیگ جوش را آدابی حکمفرماست . قربانی ای و  
سازی و نوای قوالی و سماعی و ذکری و سکوتی و آبدستانی و  
صفایی و سجده ای و سفره ای و لقمه ای نان و گوشت و

# یادی از سید مجتبی حبیبی<sup>س</sup> (ناصر علی)

در سال ۱۳۰۱ شمسی در خاکی که بوی عشق می دهد  
فرزندی در خانواده ای مؤمن و متقی که بزرگانش از مشایخ  
طریق و ارادتمندان سر سپرده ی حق بودند، پای به عرصه ی  
وجود نهاد که او را سید مجتبی نامیدند. اجداد وی از سادات  
مورد احترام و معتمد شهر کرمانشاه و اکثراً در کسوت روحانیت  
بودند.

وی پس از گذراندن تحصیلات عالیّه در رشته ی حقوق  
قضایی، در سال ۱۳۲۶ در موطن خود به مسند قضا نشست و  
سالیان متمادی خدمتگزار پاك و صدیقی برای مردم دیار خود  
بود. در سال ۱۳۳۶ به علت مشکلات خصوصی و معضلات  
شغلی، حرفه ی خویش را به وکالت دادگستری تغییر داد و از  
آنجا که دارای معلومات وسیع در علوم قرآنی بود و به حقوق و  
قوانین اسلام احاطه داشت، راهگشا و حلال مشکلات مردم  
شهر و سایر همکاران خویش قرار گرفت. نحوه ی سلوک و  
گفتار خوش او با خرد و کلان چنان به مهر و محبت آمیخته بود  
که هر کس از هر صنف و طبقه اوقاتی را در حضور وی  
می گذرانید، احساس شادی و سبک روحی به وی دست می داد  
و پس از چندی چون پدری دلسوز به او می نگریست و بی اختیار  
به درد و دل می پرداخت و قسمتی از بار سنگین اندوه و مصائبش  
را به دوش او می افکند. در سال ۱۳۵۶ شعله ی شوق طلب  
حقیقت چنان سراسر وجودش را فرا گرفت که حلقه ی ارادت پیر  
وقت سلسله ی نعمت اللّهی، دکتر جواد نوربخش را به گردن  
افکند و در کسوت عارفی مطیع و مطلع خانقاه را به عنوان  
خلوتگه راز و نیاز با حق برگزید. در این ایام به عنوان سرپرست  
و سپس شیخ منطقه ی کرمانشاه مسئولیت اداره ی خانقاه و

دستگیری طالبان به وی سپرده شد و به دریافت لقب فقری «ناصر  
علی» مفتخر گردید. سید مجتبی حبیبی در دی ماه ۱۳۷۶ تسلیم و  
راضی به دیدار دوست شتافت و یاد و خاطره ی خوش سالکی با  
خلوص و ارادت در میان فقرای سلسله ی نعمت اللّهی، از او به  
جای ماند.